

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228311

UNIVERSAL
LIBRARY



Publications Iranschähr No. 5

شماره ۵ از انتشارات ایرانشهر

ایوان مداین

تسدیس قصیدہٴ خاقانی

بقلم

چند نفر از فضلا و شعرای ایران

Aïwan-i-Medâin

Un poème de Khâgânî (1606)

adapté et augmenté par quelques poètes contempor



برلین ۱۳۴۳

در چاپخانه ایرانشهر چاپ شد

Orientalischer Zeitschriftenverlag Iranschähr G. m. b. H.
Berlin-Wilmersdorf, Augustostrasse 1

انتشارات ایران‌شو

CHECKED 1956

رساله‌هاییکه از چاپ در آمده حاضر بفروش است

قیمت	مؤلف
۱	قاپوس و شمگیر زیاری - (بزرگان ایران نمره ۱)
۲	حججک علی شاه یا اوضاع در بار ایران
۳	تجلیات روح ایرانی در ادوار تاریخی (۹۶ صفحه)
۴	رسم و سهراب یک درام برای ایفاظ حس ملی ایران
۵	ایوان مداین و قصیدهٔ خاقانی
۶	سلسلهٔ النسب صفویه
۷	معارف درعشایی و بکدرس عبرت برای ایرانیان جزو ۱ ح. ک. ایران‌شهر ۱
	در سفارشهای کلی و نقد صدی ۲۰ تحفیف داده میشود - برای خارج ایران، هر قران نیم شلنگ باید حساب شود.

رساله‌هاییکه برای چاپ حاضر و معاونت ارباب همت تقاضا میشود:

۱	روز به پاداشی معروف به این مقفع (بزرگان ایران نمره ۲)
۲	خطها و زانهای ایران قدیم (مصور)
۳	جشنهای قدیم ایرانیان - ترجمه از آثار الباقیه بیرونی
۴	راه نو جلد ۱ - زبان فارسی و اصلاحات لازمهٔ آن
۵	۲ - کتاب الفبا بترتیب راه نو (مصور)
۶	۳ - راه نو در تعلیم و تربیت
۷	بهترین کتابها برای ترجمه راجع بتعلیم و تربیت
۸	شیخ محمد خیابانی (بزرگان ایران نمره ۲۰)
۹	آذربایجان - از زمان قدم تا کنون [پنج جزوه]
۱۰	معارف در آلمان - روح تشکیلات و خصایص آن
۱۱	تاریخچهٔ فلسفه - ترجمه از انگلیسی
۱۲	خیام و فلسفهٔ او
۱۳	اوستا - کتاب آسمانی زرتشت
۱۴	ره آورد (اسباب اجتماعی انحطاط ایران)
۱۵	سید جمال الدین افغانی (مصور)

کتاب حججک علی‌شاه - شمارهٔ ۲ از انتشارات ایران‌شهر

درین کتاب، قوهٔ فکر، قوهٔ قلم، و حسن آزادی خواهی با هم مسابقه کرده و هر یک بهترین شکلی نمایش داده است. از حیث ادبی، در نظر ما این کتاب، بر آناریکه تا کنون درین زمینه نوشته شده، مانند کتابهای کومدی فتحعلی آخوندزاده و آثارهای ملکم خان برتری دارد. و ما این کتاب را در ردیف کتاب حاجی بابا اصفهانی و کتاب یکی بود و یکی نبود آقای جمالزاده میشماریم. چنانکه این دو کتاب، از نفیستین آثار منشور زبان فارسی بوده و با یک اسلوب ادبی و دلریا و با اصطلاحات و امثال زبانزد و مخصوص بهر طبقه از مردم، حقایق امور و اخلاق جمهو را بسط داده‌اند، این تناثر نیز در شرح دادن اوضاع دربار ایران که در ضمن آن، حالات و اخلاق چند طبقه از مردم نیز پیش می‌آید، سحر کرده و اعجاز نموده است.



جناب آقای میرزا حسنخان پیرایش

صاحب تجارتخانه بونمارشه در طهران که نصف مخارج طبع این رساله را
از کیسه فتوت خود داده اند.



فلاسفه میگویند کلید نیک بختی شناختن نفس خویش است زیرا کسیکه نفس خود را شناخت و شخصیت خود را کشف کرد یعنی اخلاق، حسیات و استعدادهای ذاتی و فطری خود را تحقیق و اثبات نمود و بعبارت ساده بچگونگی روح خود پی برد، قادر به اداره کردن قوا و استفاده از استعدادهای خود خواهد گشت و از آنرو راه سعادت را پیدا خواهد نمود.

همینطور است حال ملتها. ملتیکه خصایص اجتماعی و اخلاق فطری و روح ملی خود را شناخت میتواند وسایل تربیت و تقویت آن را فراهم آورده حیات سیاسی خود را ادامه دهد و راه ترقی و نیکبختی را پیماید.

چنانکه بارها این بنده در صفحات مجله ایران شهر یاد آوری کرده‌ام برای بیدار کردن ملت ایران و شناساندن روح او بخود، راهی جز آگاه ساختن او از تاریخ تمدن گذشته خود نیست و درینخصوص تکالیف بزرگی بر عهدهٔ ادبا و نویسندگان و شعرای ایران مترتب است و خدمتی که این زمره از متفکرین و ارباب فضل و دانش با قلم و بیان خود میتوانند بجای آورند بالاتر از آن خدمت است که از شمشیر و سر نیزه انتظار میتوان داشت زیرا حس

ملیت عبارت از عشقی است که در وجود شخص نسبت به آثار ملی و یادگارهای اجدادی، به مآثر نیاکان و به آب و خاک زادبوم، برسوم و عادات و مقدسات نژادی و به افکار و عقاید پاک و به تجلیات فکری و روحی ملت خود بهم میرسد و آن شخص مقدس تر از ملیت برای خود قانون دیگر نمی شناسد. این عشق ملی در وجود افراد، یک حس شرافت و غرور و در دل‌های آنان یکقوه فنا پذیر متانت و شجاعت و در سرهای آنان یک شور پروانگی و یک سواد آتشین تولید میکند که آن افراد را در راه حفظ آن. مهبط آمال یعنی آن معشوقه روحی، بسپر ساختن سینه‌ها، بقدا کردن جانها و به تثار کردن خونها حاضر و بی اختیار میکند. عشق ملی، بیش از محبت مادر بفرزند و بیش از عشق فرزند بپدر، فداکاریها، معجزه‌ها و کرامتها، خارقه‌ها و قدرتها نشان میدهد.

هر ملتی که بدین مقام رسید یعنی سلطان عشق ملی در سر زمین او خیمه زد و این آتش مقدس از سینه افراد او زبانه کشید و این آیت خدائی در دماغهای آن هیئت جامعه بقدر ایمان مذهبی قوت گرفت، آن ملت، از جام زندگی بخش رستگاری و نیکبختی بر خور دار و سیراب خواهد شد.

اینک تاریخ قرنهای اخیر و سرگذشت ملت‌های عصر کنونی، بخصوص ترکیه جوان این حقیقت را اثبات میکند و بگوش ما ایرانیان میرساند!

بدین ملاحظه ما نیز برای خدمت به بیداری حس ملیت در اعماق روح ایرانیان، در شماره ده از سال نخستین ایرانشهر قصیده معروف خاقانی را که انعکاسی از فریاد دلسوز روح ملیت پرور شاعر است درج و ادبای متفکر و حساس ایران را بیک مسابقه ادبی دعوت و خواهش کرده بودیم که هرکس ذوق ادبی و حس

همدردی با خاقانی داشته باشد آن قصیده را تسدیس کرده برای
ایران شهر بفرستد. چه ما میدانستیم و یقین داشتیم که در ایران ما
هنوز ادبای با فضل و حساس مانند خاقانی هستند که از نداشتن
يك آینه حقیقت نما عروس طبع آنان جلوه کردن نمیخواهد. محیط
خرابشده ایران روح آنانرا افسرده و بیمار کرده است. ناله‌های
جگرسوز آنان درین گنبد سرنگون ایران انعکاسی پیدا نمیکند و تیر
نفس آنان در دل‌های سنگ شده مردم این مرزوبوم اثری نمیبخشد.
میدان ارادت و حقیقت پرستی در ایران چند ان تنگ شده است که
مرد سختگوی دیگر نمیتواند گوی سخن بزند و توسن طبع سرشار
خود را بجولان بیاورد. ما یقین داریم که کشور ایران هنوز از سخن
سرایان تهی نیست و نظر ما هم درین دعوت بمسابقه ادبی همانا
بهمین عده کمی از صاحبان حس و روح ملی و طبع سرشار ادبی
بوده است که اگر ساعتی چند آفتاب قدر دانی و حقیقت‌بگوشه
دل آنان بتابد و اگر قطره‌های چند از ابر روحبخش تشویق و
ارادت بگلزار طبع آنان بیارد، مانند گل‌های خوشرنگ و بو در
میان خارزار محیط اجتماعی ایران سربلند کرده چشم‌های تماشا
کنندگان حقیقت جوی را روشنی خواهند بخشید.

از طرف دیگر در نشر این قصیده هدف آمال ما نسل جدید
ایرانست نه مردم امروزی آن چه ما ایمان کامل داریم که نژاد تازه
ایران طور دیگر نشو و نما خواهد یافت، تاریخرا طور دیگر
تدقیق و محاکمه خواهد کرد زندگی و طرز تفکر او دیگر
گون خواهد شد و او طور دیگر اقدام و کار خواهد
کرد. بدینجهت ما بایک امید قوی بقدر دانی آن نسل، از حالا
بتهیة وسایل تعلیم و تربیت او بایستی بکوشیم و لذا متفکرین و ادبای
ایرانرا دعوت کرده گفتیم: بیاید دست بهم داده يك خط حرکتی
برای نسل تازه و معصوم ایران پیدا بکنید. بیاید همت خود را بلند

داشته برای فردای این ملت که نجات و سعادت خود را از شما انتظار دارد بکوشید. بیائید برای نوباوگان گم‌واره نشین این نسل مجموعه‌ای از احساسات قلبی و تراوشهای روح خود بسازید که يك لای لائی روح بخشی برای آنها بشود تا از روز شیر خوارگی احساسات شهامت و مردانگی و اخلاق بلند شرافت و حقشناسی در نه دل‌های آنان جایگیر گردد. بیائید عشق ملیت را که اکسیر سعادت و محرك حس ایرانیت و غیرت و علویت است با قصاید و سرودها و غزلها در دل مردم ایران پروارند تا آنها را زنده و سر بلند ساخته بحفظ استقلال ملی موفق کنید. این بود روح دعوت و آرزوی قلبی ما.

بدبختانه، در اجابت این دعوت تاکنون فقط دو قطعهٔ تسدیس رسیده که یکی از جناب آقای حاجی میرزا یحیی دولت آبادی است که حالا وکیل مجلس ملی هستند و دیگری از جناب آقای گلشن مدیر جریدهٔ اختر مسعود در اصفهان. ما بحکم الفضل للمتقدم و بجهت عدم گنجایش رساله قطعهٔ تسدیس آقای حاج میرزا یحیی را درج و برای اینکه بکلی محروم از استفاضه نشویم، از قصیدهٔ آقای گلشن نیز یکقسمت را در آخر رساله برای نمونه اقتباس میکنیم. ولی چنانکه در مجله ذکر کرده‌ایم اساساً این قصیده را در سال ۱۹۱۲ یکی از ادبای گوشه نشین و با حس ایرانی جناب میرزا حسینخان اصفهانی متخلص به دانش مقیم اسلامبول تسدیس کرده و در رساله‌ای بنام «خرابه‌های مداین» منتشر ساخته است. ادیب مومی ایه از بیست سال باینطرف با داشتن وظیفهٔ اداری بنشر و ترویج زبان و ادبیات فارسی بذل همت کرده و چندین اثر مهم بفارسی و ترکی انتشار داده است. و چون ادیب معظم له تمام زندگی خود را در خارجه گذرانده و اغلب هموطنان بر حال و آثار ایشان واقف نیستند لهذا ترجمهٔ حالیرا که بحسب خواهش ما

نوشته اند درین رساله درج میکنیم.

يك ادیب دیگر عثمانی جناب رضا توفیق معروف بفیلسوف که از هواخواهان و دلدادگان مدنیت ایران میباشد يك مقدمه بسیار دلکشی برای آن قصیده بزبان ترکی نوشته و در همان رساله «خرابه‌های مداین» چاپ شده است.

نگارنده این اوراق در سال ۱۹۱۲ در انجمن صحبت‌های علمی و ادبی ایرانیان پاریس در جلسه ۱۶ ماه نوامبر این مقدمه را بفارسی ترجمه کرده با خود آن قصیده خواندم و در دل‌های حاضرین که اغلب از محصلین بودند تولید احساسات و تأثرات عمیق نمود. و همیشه ارزو میکردم که این احساسات در میان تمام افراد جوان ایران منتشر شود. حالا که پس از ۱۲ سال موفقیت بتجدید نشر آن قصیده حاصل شده لازم دیدم که ترجمه آن مقدمه را نیز که دارای بسیاری از حقایق تاریخی و نمونه حسیات يك فاضل شرقی است درینجا درج نمایم و امید دارم که این رساله برای نژاد نوزاد ایران يك چراغ هدایت در شاهراه ملیت گردد. ولی از آنجا که اغلب ادبا و شعرای نامور و فرمان‌روایان امروزی قلمرو سخن، بعذر اینکه ساحت شعر و ادب، جولانگاه هر پيسواد پیدانشی گشته و حس انتقاد و تمیز در هیئت جامعه کنونی حکم عنقارا گرفته، از اجابت این دعوت خود داری نموده اند، لازم دیدم که درینجا دو نکته را یاد آوری کنم:

اولاً اگر مردم ایران، فریضه تشویق و قدر دانی را بجایانورند و از فرط جهالت و فقر روحانی، در حق ادبا و شعرای خود حقیقت‌سناسی نکنند و اگر برخی مکس طبیعتان، عرصه سیمرغان را جولانگاه خود سازند و زلال فضل و ادب را بیالایند آیا باید که خداوندان حقیقی کشور شعر و ادب که مادر طبیعت آنان را از فیض طبع سیال فیاض بهره‌مند کرده است قهر کنند و پا

منتظر دعوت و تشویق مردم به نشینند؟

آیا این نمایندگان قدرت خدائی و این پروردگان خوان حکمت و معرفت و این صاحبان قوهٔ بیان و قریحه باید برای ایفای وظیفهٔ معنوی خود توقع التماس و یادآوری از تودهٔ امت داشته باشند؟ و آیا این زمرهٔ ممتاز که از فیوضات الهام و درك حقایق بهره یاب هستند و مقام آنان در نزد بعضی از ملل کمتر از مقام پیغمبر ان نیست باید در ارشاد بندگان و در رسانیدن حقایق بگوش اهل جهان، خود را محتاج چراغ حرمت و ارادت گمگشته گان راه ضلال بسازند؟ البته نباید اینطور باشد. اینها باید نه تنها چشم مکافات و پلدهاش از مردم نداشته باشند بلکه در ایفای وظیفهٔ هدایت از هیچگونه زجر و زحمت و حتی از سنگسار شدن و شکنجه دیدن و بالای دار رفتن هم اندیشه نمایند. کسیکه مقام هادی يك ملت را دارا شده، کسیکه زمام ارواح يك امت بدست او سپرده شده، کسیکه دعوی پی بردن بحق و کشف حجاب از رخسار حقایق طبیعت مینماید نباید دست تضرع و احتیاج بدعا و نیاز افراد دیگر دراز کند. اینگونه مظاهر الطاف ربانی، باید مکافات خود را از درون خود جویند و لذت جاودانی معنوی را در ایفای وظیفهٔ وجدانی خود پیدا کنند. باید حس وظیفه شناسی را در اعماق روح و قلب خود بقدر ایمان محکم سازند و با قوهٔ بیان و طلاق لسان و با جزالت معانی و سلاست الفاظ شراره‌ای از افکار بلند و از اسرار حکمت و رموز ترقی و سعادت بجان ملت افسردهٔ امروزی بیندازند و روح تازه‌ای بکالبد نیم مردهٔ این هیئت جامعه بدمند. آتشی بفرورزند که خس و خاشاک اخلاق کثیف کنونی ما را بسوزاند و با اشعهٔ روحبخش خود جهان تاریک نفوس ما را روشن سازد این آتش مقدس را در خارج نباید بجویند بلکه آنرا خود در کانون قلبهای خویش باید بفرورزند تا جمال حق و سر

خلقت و الوهیت را در صفحهٔ روح خود هویدا بینند و بگویند:

از پی نور خدا حیران بگشت
تا که روزی ره بسوی طور برد
پس جواب لن ترفانی را شنید
جلوه گر بینم رخ جانان خویش
روح من موجی از آن دریای نور
پرتو و سوزش ز لب سازم عیان
از دم من ملتئی یابد نجات

سالها موسی بگرد کوه و دشت
روزگاری در تکاپو ره سپرد
پرتوی از حق دید آنجا پدید
اینک اینک من به طور جان خویش
قلب من باشد برام کوه طور
بینم آن آتش درون خود نهان
گر ز عیسی یافت چندین تن حیات

آیا هیچ تصور میکنید که تمدن اروپا تا چه پایه مدیون آثار ادبا و شعرا بوده است؟ و آیا میدانید که در گسیختن زنجیرهای استبداد و بلند کردن پایهٔ آزادی افکار و شکستن طلسم اوهام و خرافات و برافراشتن بیرق علم و فن و صنعت در سرزمین ممالک غرب، طبقهٔ ادبا و شعرا چه خدمتها و فداکاریها و معجزه‌ها نشان داده اند و آیا نمیدانید که این پیشوایان معنوی در سر عقیده و افکار آزاد خود و برای اعلاء کلمهٔ حق و حقیقت و برانداختن پردهٔ جهل و غفلت و کندن ریشهٔ ظلم و شقاوت چه زحمتهای کشیده، چه تیرهای خورده، چه زهرها نوشیده، چه سینه‌ها سپر ساخته، چه سرها داده و چه خونها نثار کرده اند؟

آری از پا در آمدن هیكل استبداد و ظلم، بجلوه در آمدن شاهد روحپرور آزادی، شکفتن غنچه‌های ترقی و صنایع و بر افراختن شدن پرچم تمدن امروزی غرب در نتیجهٔ انقلابهای خونین بعمل آمده است و روح این انقلابها را ادبا و شعرای حقیقت بین و حقگو و آزاد اندیش در اعماق قلوب نسلها پرورانده است. انقلاب بزرگ فرانسه که سرچشمهٔ ابتباه ملتها و سرآغاز جریانهای آزادی بخش قرنهای گذشتهٔ اخیر است پردهٔ در خشان و عبرت آمیزی از نفوذ و جلوهٔ افکار و آثار ادبا و شعرای ملت فرانسه در پیش انظار من و شما میگذارد.

چه سرهای پرشور که گوی چوکان ستم نگریدید، چه دماغ‌های پر فکر و چه روحهای آزادی و چه قلبهای حساس لبریز

از عشق ملی که پایمال ظلم و تحقیر و شکنجه و تکفیر و اعدام نگشت. با وجود این، این پاکبازان میدان عشق و این سرمستان جام حقیقت از اعلام کلمه حق فروگذاری نکردند و از فاش نمودن اسرار طبیعت فرو نشستند و با خون خود در زیر دم شمشیرها، در توی نور آنها و در بالای دارها، حجت علویت فکر، عظمت روح و متانت اخلاقی خود را امضا کردند چنانکه خواجه عرفان از زبان پیرمغان اشاره بدین معنی کرده میفرماید:

گفت آن یار کز و گشت سردار بلند

جرمش آن بود که اسرار هویدا میکرد!

آیا هیچ فکر نکرده اید که این چه قوه قاهره بود که این عاشقان سعادت بشر را خندان و پای کوبان و رقص کنان پای دار میفرستاد و آنان مانند پروانه دور شمع محبوب خود میسوختند و آوازی از آنان بر نمیآمد. آیا این قوه را جز عشق حقیقت، عشق آزادی و عشق ملیت نام دیگر میتوان داد؟

آیا کدام قوه، فردوسی پاکزاد، آن یگانه استاد سخن و آن زنده کننده ایران کهن را وادار به نثار کردن گنجینه زندگی خود در راه احیای نام نیاکان کرد؟ آیا تشویق و لطفهای محمود غزنوی برای صرف کردن سی سال عمر در سفتن آن در های ناب، در گرد آوردن آن داستانها، در زنده کردن آن یاد و بود های باستان و در پروراندن آن احساسات آتشین ملی کافی بود؟ نه!

بلکه آن گفتارهای هیجان بخش، خود شراره ای از روح آتشبار و قطراتی از جام لبریز عشق ملی شاعر بود که بی اختیار از کانون دل وی بیرون می جهید و از نوک زبانش بر صفحه کاغذ میریخت. آری آن قوه یزدانی که روح او را وادار به بلند کردن فریاد:

ز شیر شتر خوردن و سوسمار عرب را بجائی رسیده است که
که تاج کیانرا کند آرزو تفو بر توای چرخ گردون تفو!

میکرد جز عشق ملیت و غیرت ایرانیت چیز دیگر نبود. اینها
فریادی بود که از اعماق روح او بلند شده و قرنهایست در هوای
ایران عکس انداز است و نژاد ایران را بشنیدن ترانهٔ مفاخر
نیاکان و داستان در خشان باستان دعوت میکند. آری این سخنان
فردوسی هر يك اخگری است که از آتش سوزان احساسات
ملی شاعر جستن کرده است و تا روزگار پایدار است روحهای
افسرده و دلهای پژمردهٔ نژاد ایران را حرارت و روشنی خواهد
بخشید! آری این بیتها امواج خروشان است که از قعر اوقیانوس
بی پایان روح شاعر بجوش و خروش در آمده نظارکان را غرق
حیرت و ابهت و علویت میسازد.

همچنین خاقانی شیروانی که در جلو خرابه‌های مداین و
طاق کسری ایستاده و با دیدهٔ حسرت و اشگبار بدان آثار باقی
مانده از روزگار سر بلندی ایرانی نگریسته و آن قصیدهٔ شور
انگیز و هیجان آور را سروده، جز ترجمهٔ احساسات قلبی و جز
تصویر اهتزازهای روح خودکار دیگر نکرده است. پیش از او و بعد
از او چندین هزار ایرانی و چندین صد شاعر و ادیب از آن خاک
گذر کرده و بدان طاقها و ایوانهای ویران شده نظر افکنده
است اما هیچکدام مانند خاقانی متأثر و درد ناک نشده و روح هیچ
یکی از جای خود نجنبیده و اشگی نریخته و فریادی بریناورده
است. لیکن خاقانی شیروانی، دامن آن کاخ سرنگون شدهٔ نیاکان
را با اشگهای حسرت خودتر کرده و بلکه سیل تأسفی از دیده
روان ساخته و پیاد آن روزگار با شکوه نوحه سرائی نموده است
زیرا او روحی سرشار از عشق ملی داشته و دیدهٔ بصیرت خود را

با توتیای عشق ملیت بینا تر و روشن تر کرده بود ولی دیگران بیروح و نابینا بوده اند و بدون تأثر و تألم از پیش آن خرابه ها گذر کرده و دور شده اند و گوئی خاقانی، اظهار تعجب و خنده اخلاف بیحس و بیروح خود را از تأثر و اشکباری خویش جدس زده است که چنین گفته:

بر دیده من خندی کاینجا ز چه میگیرید
گریند بر آن دیده کاینجا نشود گریان

پس شاعر کسی است که روح او با عشق حقیقت پرورش یافته و در فضای آزادی پرواز آمده بکشف حقایق طبیعت و احساسات عمیق و رقیق بشر و بدرک اسرار جهان معنویت که بچشم افراد دیگر پنهانست قادر گردد و آنگاه با بیانی روشن و با الفاظی مأنوس و آهنگدار، احساسات و تأثیرات را که در صفحه دماغ و قلب خود حاصل شده است بدیگران انتقال دهد و روح آنها را هم آواز و هم آهنگ روح خود سازد!

این احساسات و تأثیرات هر قدر در روح شاعر عمیق تر و نافذتر باشد تأثیرات آنها هم بهمان اندازه در روح دیگران و در دل قرون و اعصار، مؤثرتر، نافذتر، استوارتر و پایدارتر خواهد بود!

نایباً علاوه بر يك روح پاك و حس رقیق و لطیف و يك عشق سوزان حقیقت و آزادی و ملیت که يك شاعر باید داشته باشد لازمست که صاحبان فکر و طبع سلیم که جهان سخنوری مسخر انهاست در انتخاب موضوع و اسلوب نیز تمایلات و نظاهرات و احتیاجات روح ملت را در نظر گیرند یعنی ایشان پیشوای تجدد ادبی گشته نسبت بتجدد افکار و مقاصد و آمال ملت تجدیدی در مضامین و موضوع و اسلوب خود بکار برند تا بتوانند برفع احتیاجات

روحي و تحريك احساسات اجتماعي هيئت جامعه خود موفق شوند بايد نغمه هاي روح ملت در سرودهاي آنان انعكاسي پيدا كند و از گفته هاي آنان شخص حقيقت جو پي بچگونگي شئون و حالات ملت ببرد اينكه اغلب شعرا و گويندگان عصر حاضر بقدر كفايت مظهر توقيير و تعظيم و مورد تمجيد و قدرشناسي واقع نميشوند حكمتش همين است. اينها غفلت ميكند كه در تبجئه توالي اعصار و تكامل افكار، قواي دماغي و احساسات قلبي و غذاي روحي اشخاص نيز بدل و تكامل يافته است احتياجات و غذاهاي امروزي روح ايراني غير از احتياجات و اغذيه يكقرن پيش است چنانكه مقتضيات سياسي و احتياجات مادي امروزي غير از مقتضيات و احتياجات مادي عصر گذشته است. اين مسئله روشن است كه محيط جديد، احتياجات جديد توليد ميكند و احتياجات جديد احساسات جديد بوجود مي آورد و براي تعبير از آن احساسات، اسلوب جديد و بيان جديد لازمست.

بدين ملاحظه اگر در جلو سيل تكامل افكار و احساسات، ادبا و شعراي ما در حال و منوال قرون ماضي باقي مانده و تغيير و تجددى بطرز بيان و موضوع اشعار و اسلوب نظم خود ندهند اثراتي در افكار مردم توليد نميتوانند كنند و گفته هاي آنان موافق با مذاق و اشتهاي ادبي و فكري عصر جديد نيامده لازمه حرمت و ستايش و قدر داني از طرف تشنگان زلال فضل و ادب بظهور نخواهد رسيد و ازينرو آن سنخپروان هنرور مأیوس گشته تصور خواهند كرد كه بمتاع علم و فضل خريداري نيست و ملت، قوه تميز و اتقاد و حقشناسي را فاقد گرديده است در صورتيكه چنين نيست. ايراني هيچوقت از احترام شعرا و ادبا فروگذاري نكرده و مانند امروز هيچوقت احتياج و اقبال بشعر و ادب نداشته است ولي چه كند آنچه را كه مقوي روح افسرده و اميد بخش

دل پژمرده خویش است در ادبیات امروزی کمتر می یابد و این از فقدان شعرای روحشناس حقیقت بین آزاد اندیش و حساس است نه از فقدان حس انتقاد و ستایش و قدر دانی. پس موضوع شعر را نباید تنها از قوه وهم و خیال و تصورات خارج از طبیعت و محال و یا از معنویات صرف گرفت بلکه همه آثار طبیعت، صفحات گوناگون حیات اجتماعی و تظاهرات رنگارنگ زندگی روزانه فردی و احساسات طبیعی و فطری بشر باید موضوع تصور و تصویر شاعر گردد و از آن رو پرده های جاندار و مهیج و حقیقت نما که آینه اوضاع و حالات زندگی امروزی باشد بوجود آید.

در نظر من، قیمت افکار و عظمت آثار يك شاعر را با تأثیراتی که در حیات اجتماعی و در روح يك نژاد تولید میکند اندازه باید گرفت یعنی يك شاعر و ادیب بنسبت نفوذ و اثری که در سرنوشت ملت خود و یا هیئت جامعه بشری بوجود آورده است ارزش و اهمیت داد چه: قیمت هر نخل در بستان بمقدار بر است. ازین نقطه نظر در میان شعرای قدیم بدبختانه غیر از فردوسی يك سرشت کسیرا نداریم که دارای چنین نفوذ و تأثیر یعنی صاحب چنین روح پر شور ملی و قلب حساس پر از عشق ملیت بوده و با آن حرارت و صمیمت، احساسات آتشین خود را اظهار و تا ایندرجه در هیجان آوردن دلها و تکان دادن حسهای ملت اجرای نفوذ کرده باشد و ما ازین نقطه نظر او را سرتاج شعرا و بزرگترین شاعر ملیت پرور ایران میدانیم و قابل پرستش می شماریم. زیرا او يك روح عالی داشته که نماینده و بلکه جوهر روح ایرانیت بوده است!

امروز هم سحر و نفوذی که در اشعار و غزلیات و تصنیفهای شاعر حساس ایرانی عارف قزوینی می بینیم حکمتش اینست که اینها تراوشهای يك روحیست که روح ملی ایران را تمثیل و حالات

گوناگون و شئون کنونی آنرا تصویر میکند و بدین سبب تا اعماق روحهای ما قفوذ کرده تارهای باریک و حساس آنرا بحرکت میآورد و ما را بچگونگی حال پر ملال روح ملی ایران آشنا میسازد. اینست که هر وقت غزل و یا تصنیفی از گفته‌های این شاعر حقیقت پرور می‌شنویم و یا میخوانیم مثل اینست که روح ملی ایران مانند یک پری در جلوی چشم ما مجسم شده گذشته و حالیه خود را حکایت میکند. گاهی از یادآوری روزگار شیرین دیرین خود لبخند و قهقهه میزند و گاهی از سوزش دردهای درونی و بدبختیهای کنونی خود مینالد و میگریزد و با تأثیر فسونکار خود، روح ما را مجذوب و مسحور کرده همراز و هم آواز خود میسازد و بفریاد و فغان میاندازد!

من هر وقت خود را در چنین حالی می‌بینم احساس میکنم که من غیر از تن محسوس، روحی را نیز دارا هستم و گویی روحی در پیش چشم من نمایان میشود و میگوید: من روح تو هستم و در تن تو جا دارم ولی مهمان تو میباشم زیرا که وطن اصلی و ازلی من یکعالم دیگرست که ازین خاکدان بالا تر است. حالا که تو این ترانه‌ها و آهنگها را خواندی یاد وطن اصلی مرا بخاطر من آوردی. پروبال من بحرکت آمد و من میخواهم بزاد و بوم خویش پرواز کنم یعنی بدان عالم علوی بر گردم و خود را باغوش مادر خود یعنی ابدیت بیندازم!

آری! اثرات گفته‌های عارف در روح من و شاید در روح بسیاری از امثال من بدینسان است و ازین جهت من میتوانم بگویم که شعر و موسیقی روح را تصویر و تمثیل میکند و بلکه خود یک روح مجسم است!

اگر نمونه‌ای از روح ملی ایران بخواهند من روح عارفرا نشان میدهم زیرا روح او جز روح ملت ایران چیز دیگر نیست

و بدان جهت بتسخیر کردن و مجذوب ساختن روحهای دیگر موفق میشود. اگر روح عارف جهان ایران را تاریک و زشت می نمایاند و از هر سخن وی شرارهٔ یأس و بدبینی می بارد نباید عجب داشت. و نباید ملامتش کرد. چونکه روح او درین حال جز وظیفهٔ يك آینهٔ پاك، کار دیگر نمیکند. من میخواهم بگویم که عارف يك «آشگدهٔ یأس» است ولی با وجود این، آتش مقدسی در بر دارد که عبارت از عشق ملی است و این آتش، مظهر پرستش بسیاری از حقیقت جوین خواهد بود. و اگر زمان و ابنای آن بشکل دیگر تجلی میکرد او نیز روح ملیت و ایرانیت را با جلوه های بهتر ازین و با آب و رنگ جاذب تر ازین نشان میداد.

اگر امروز ابنای زمان در حق عارف ناسپاسی میکنند و اگر ارواح ایرانیان ندای روح او را لبیک نمیگویند باید یقین کرد که نسل جدید ایران روزیکه خود را از گرداب کثافت اخلاقی و پستی و زبونی امروزی رهانیده قدم بعالم ملیت و حقیقت خواهد نهاد، انعکاسی را که روح عارف در فضای ایران پیادگار خواهد گذاشت، از نو بترنم آورده غذای معنوی خود را از آن خواهد گرفت و نام او را در نگین دل خود نقش خواهد کرد، و روح او برای ارواح نسلهای آینده يك معبود لا یموت خواهد ماند.

آلفرد دو موسه، یکی از حساسترین شعرای فرانسه، شاعر را تشبیه به لك لكی میکند که برای تغذیهٔ بچه های خود، با منقار خویش سینهٔ خود را شکافته، جگرهای خود را پاره میکند و پیش بچه های خود میگذارد! شاعر فرانسوی، چه علویت فکر و چه حقیقت بزرگ درین تشبیه گنجانده است و براستی شاعر حقیقی را بهتر ازین نمیتوان تصویر و توصیف کرد! چه او نیز در هر فکریکه می پرورد و در هر غزلیکه میسراید برای تغذیهٔ روحها و قلبها، قسمتی از مغز روح خود را بیرون آورده تقدیم خوانندگان

میکند و بدین جهت گفته‌های او اثر می بخشد، روحهای افسرده را به وجد و شادی می‌آورد، دماغهای خسته را توانائی میدهد، یأسها را مبدل بعزم و اراده و زبونی و خواری را مبدل بشجاعت و شهامت میسازد و دل‌های پژمرده را از طراوت و مسرت بجوش و خروش می‌اندازد و بیک کلمه مرده‌ها را زنده میکند!

تا روزیکه ادبا و شعرای ما بدین حقیقت ایمان نیاورند و فکر و ذهن خود را از قواعد ادبی قرون وسطی آزاد نسازند و قدم از دایره تقلید گذشتگان فراتر نهند و تا روزیکه نگاهی بجهان روشن ادبیات ملت‌های زنده دل نینداخته آنها را سرمشق خود قرار ندهند و در انتخاب موضوع و اسلوب و طرز بیان لزوم تجدیدی را قائل و شرایط آنها را عامل نگردند و بعبارت دیگر تا روزیکه روح خود را آینه حقیقت و آزادی و عشق ملی نسازند و موضوع اشعار خود را از تظاهرات حیات طبیعی بشر نگیرند و غایه آمال خود را تهییج و تربیت و هدایت روح اجتماعی قرار ندهند حق دعوی مقام بلند شاعری و خدمت در زنده کردن روح ملت ایران نخواهند داشت.

برلین — رمضان ۱۳۴۲

ح. ک. ایرانشهر



ترجمه حال آقای حسینخان دانش

بقلم خود معظم له

تولد بنده در استانبول در سال ۱۸۷۰ عیسوی اتفاق افتاده است. اسم حسین، و دانش تخلص بنده در شعرست. پدرم: محمد هاشم ابن عبدالمجید از اهل اصفهان و از ساکنین محله شیرازبها و کوچه قزوینیهای اصفهان بوده. تولدش در سال ۱۸۲۵ عیسوی یعنی مصادف دوره سلطنت محمد شاه قاجار است. والد مرحوم در سال ۱۸۵۰ عیسوی از اصفهان به ممالک ترکیه کوچیده و مدتهای مدید در نقاط مختلف آن ماتد کرید و مصر و از میر مشغول تجارت بوده و در آخر امر رخت اقامت به قسطنطنیه انداخته و در زمان جنگ قریم [۱۸۵۴ عیسوی] در آن پایتخت بوده است. در حین اقامتش در اسلامبول مادرم فاطمه خانم را که یکی از نجیبات چراکسه و تربیت کرده خانواده مصطفی فاضل پاشای مرحوم مصری بوده در حباله نکاح آورده و ازین ازدواج سه نفر اولادش بدنیآ آمده که یکی از آنها حقیرم و دیگری خواهرم رقیه خانم که سه سال از بنده کوچکتر است و امروز منت خدایرا زنده است و پشتیبان معنوی و تکیه گاه روحانی منست و سومی محمد که کوچکتر از خودم و خواهرم بوده و در اواخر عمر پدر در عنفوان جوانی در گذشت و امروز در جنب پدر و مادر مرحومم در سمت شمال غربی قبرستان ایرانیان اسکدار مدفون است.

رحمت خدای بر تربت پاکشان باد.

پدر مرحومم در هیچیک از مدارس بزرگ تحصیل ندیده بود و در زمان زندگانی وی چنین مدارس در ایران و علی الخصوص در اصفهان نبود ولیکن مکتسباتش متناسب با ترقیات زمان خویش بود. خطی مایل به نسخ و بسیار خوانا داشت. و زبان خودشرا با

ادبیتش میدانست. نخستین کسیکه در آغاز جوانی مرا آشنا بخواندن و گفتن فارسی نمود هم او بود. از يك سو بمکتب محله میرفتم و از سوی دیگر زبان فارسی و آثار ادبی آنرا از پدر مرحوم می آموختم. هر صبح به ناشتا و در اوقات معین پیشش سر دو زانوشسته درس میخواندم. نخست قرآن را و گلستان شیخ را از او یاد گرفتم

مر آنگه سر تا جور داشتم که سر در کنار پدر داشتم

والد مرحوم با وجود ندانستن علوم غرب، از اوضاع زمان و از حادثات تاریخی اطلاع کامل داشت. درسایهٔ تجربه‌های میدیدی که از ملل شرقی و غربی داشت و به سبب نشست و برخاستی که در مسلك تجارت و در مدت سیاحتهای خود با هر جنس مردم کرده بود میزان غربی در شناختن طبایع بشر و در تمیز خیر و شر بدستش آمده بود بطوریکه مردمان بسیار داناتر از او گاهی از پیشینیهای او شگفت می ماندند طبع پدر مرحوم بیشتر مایل به تندی و درشتی بود خاصه در حق پسرانش. اما میدیدید که طبع به آن خشونت متبدل به لطف و رحم و ذمی میشد در حق دختران. بخاطر دارم که من در کودکی بازیکوش بودم و برخی حرکات ناشایست از من سر میزد و مرحوم بارها بعزم تنبیه سیلیها بر رویم نواخت ولیکن هیچ پیادم نمی آید که وقتی یا روزی بضرب يك سر انگشت خواهرم رقیه خانم را رنجانده باشد. حتی در جاهائیکه آشکارا حق بجانب پسرانش بود باز بیشتر رعایت بخاطر دخترش میکرد و همیشه پر حمایتش را بر او میگشود و همواره در بارهٔ دختران و زنان متحسس يك حس ترحم بود. مرحوم حق خانه داری و پدری را نیز در بارهٔ خانوادهٔ خود بخوبی ادا کرد. پدری بود نیکخواه و مربی بود دل آگاه. در اول مراحل زندگانی خود

تجارت‌های پر سود کرده بود و در اواسط عمرش به سبب حادثات گوناگون مقدار بزرگی از آن سود و سرمایه از دستش رفته بود و با وجود این از فرط حمیت تا هفتاد و پنج سالگی از جد و جهد آنی نیا سود و از کسب معیشت با کدیمین و عرق جبین دمی باز نایستاد تا وقتیکه از گم کردن خون بسیار بسبب ناخوشی باسور و افتادن چشمش از قوت دیگر اقتدارش بکار کردن نماند و ناچار در گوشه فراغت نشست. ولیکن پس از آن زندگی را بدرود کرده برحمت ایزدی پیوست. مرحوم استغای طبع را بدرجه فوق العاده داشت. و هرگز خوردن نان از دست پسران یا نزدیکان دیگر بر او گوارا نبود. در مدت عمر خود هر گز تکیه بجز عمل خویش بر کسی ننمود و غنای طبع خویش را تا پایان عمر بی خللی نگاهداشت. مرحوم ایمان ددست و راسخی بدین اسلام داشت و مانند هر شیعی صحیح به اولویت و ولایت و وصایت امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب معتقد بود و قوتی بزرگ از این سر چشمه باطنی میگرفت و از این بود که حتی در حالت ناتوانی و پیری دائماً روحی تازه و دلی زنده داشت.

مرحوم تاریخ انبیا و اسلام را بخوبی میدانست و نتایج شیوع اسلام را در ایران میز دیده و فهمیده بود. فردوسی را برای خدمت بزرگش به ملت ایران همواره با زبانی غیور و ادایی فخورستایش میکرد. میل دلش از میان شعرائی عجم بیشتر به شیخ سعدی بود و اغلب اشعار فردوسی و سعدی و حافظ را از بر داشت. پدر بزرگوارم برغم چهل و پنجساله اقامت در ترکیه و در حوالی آن و دوری از وطن مألوف در حفظ آداب و شعائر ملت خویش بسیار متعصب بود و درین مدت دراز همیشه مداومت به پوشیدن جبه و قبا و کلاه بطرز ایرانی نمود و از تمسک به عادات ملی خویشتن دست برداشت و تا زمان رحلت نمیتوانست چنانکه باید و شاید در

زبان ترکی ادای مرام کند.

هزار حیلہ بر انگیختند از سر مهر
بدان هوس که شود این حریف رام و نشد

در مدت حیات مرحوم سه پادشاه در ایران فرمانروائی کردند: محمد شاه، ناصرالدین شاه - مظفر الدیل شاه. وفات پدرم مقارن اوایل سلطنت مظفرالدین شاه است. و در آن مدت پنج سفیر پیایی در اسلامبول اجرای سفارت بنام دولت ایران نمودند حاجی میرزا حسین خان مشیرالدوله (سپهسالار)، حسنعلی خان (امیر نظام)، شیخ محسن خان (معین الملک)، میرزا اسداله خان (ناظم الدوله) و برادرش میرزا محمود خان (علاء الملک). پدرم سپهسالار مرحوم را در اسلامبول از نزدیک شناخته و مزایای بلندش را در یافته بود. در میان سفرای سابق او را بر همه ترجیح میداد و در همه عمر ستایشگر او بود. با شیخ محسن خان مرحوم نیز خیلی رفت و آمد داشت و او را در مواقع مختلف آزموده و به چندین کلاهای نیکو و سودمند ملی رهبری نموده بود و از تمایل آن سفیر کبیر به خیرات و مبرات پیوسته اظهار خوشدلی میکرد.

در هنگامیکه سید جمال الدین مرحوم اسد آبادی معروف بافغانی در اسلامبول در محله نشاناتاش مهمان سلطان عبدالحمید خان ثانی بود و بنده یکی از مداومین آن محفل انس بودم، روزی سید از حال پدرم پرسید و اصرار در دیدن و شناختن او کرد. والد مرحوم بنا بر آن اصرار بدیدن سید رفت و چند طاقه شال هم بر موجب دلخواه سید بهمراهی خود بمنزل او برد. سید آن شالها را از پدرم بقیمت خرید و ساعتی چند هم با او صحبت کرد. چون والد مرحوم از نزد سید جمال الدین برگشت از او احساسش را در باره سید پرسیدم، جواب داد: «مردیست بی باک و کستاخ

که شکم دنیا را دریده است». اگر به حادثاتی که پس از آن تاریخ در ایران سرزد و سید در آنها مدخل عظیم داشت نگاه کنیم می بینیم که هیچکس پیش از وقت تعریفی بدین مختصری و بدین اصابت و جامعیت از سید جمال الدین که در حقیقت محرك غریبی بود نکرده است. باز در خاطر دارم که والد مرحوم اغلب اوقات مرا تشویق به سعی و اهتمام در تحصیل علوم غریبه میکرد و از فواید قوای بخاری و الکتریکی و از ایجاد کنندگان آنها و از ترقیاتیکه از این رو در دنیا مشهود گردیده سخن بمیان می آورد و در عین تلقین این کلمات بمن میگفت:

گرد نان پدر چه میگردی پدر خویش باش اگر مردی
 اکنون تحفه های شکران و سپاسداری بی پایان خود را به تربت
 آن والد بی نظیر و آن پیر دستگیر میفرستم و از نیک و بد هر چه
 امروز هستم و دارم همه را از اثر تربت او و محبت و مواظبت
 مادر شفیق و صدیق خود میدانم و میگویم:

خدایا بر آن تربت نامدار بفضلت که باران رحمت بیار

اما مادرم زنی بود نجیب و مهربان که اطاعت و محبت را در باره فرزندان اولین وظیفه خود میدانست. تندی و عصیت پدرم را لطف طبع و حسن مخبر مادرم تخفیف میداد و يك اعتدال خوشی در میان ارکان خانواده تولید مینمود که این یکی از اسباب خوشبختی ما بود.

مادر عزیزم در حق همه فرزندان محبتی بی پایان داشت. این محبت رفته رفته و خاصه پس از وفات پسر کوچکش محمد در باره من و خواهرم افزونتر شده بود. بحقیقت مادرم خواص ملکانه داشت و از دیو هیچ نصیبی در او نبود. گمان ندارم که مدت عمر شصت و هشت ساله خود کسی را با زبان یا با دست

رنجی رسانیده باشد.

شبی نبود که آن مرحومه بیش از بستن چشم برای خواب شکر نعمت زندگی و دعای خیری از سر صدق و از ته دل برای ماها نکند. چه رفتارهای جوانمردانه که من در حیاتش از آن زن بزرگوار دیدم و چه گفتارهای حکیمانه که از او شنیدم بگفتی:

روز بد منما حسینت را خداوندا

بطول عمر و عیش خوش بگردانش توخر سندا

اکنون اگر وقتی در دنیا بهروزی بینم یا لذتی از زندگانی چشم یا نفسی آسوده بر زخم، در آن جز اثر دعای خیر مادرم را نمی بینم و جزا و مؤثری در خوشبختی خود نمی دانم چنانکه در حیاتش شخص نا زینش با من همیشه همنفس و همراه بود امروز نیز روح مقدس علین نشینش نگاهبان من است و آگاه از همه احوال من:

باز دارد بساحت قدش هر سر موی من جدا پیوند

مادرم در حین ازدواجش هفده ساله و پدرم سی و نه ساله بوده اند. سی و شش سال در حالت زن و شوئی با هم زیسته اند. پدرم در سال ۱۹۰۰ عیسوی در هفتاد و پنجسالگی ارتحال یافت و مادرم در آن تاریخ پنجاه و سه ساله بود و تا پانزده سال دیگر پس از مرگ پدرم زنده بود. این زن بزرگوار در سال ۱۸۴۷ عیسوی تولد یافته پس از شصت و هشت سال زندگی در ۱۹۱۵ عیسوی در اسلامبول ارتحال نمود.

اما حقیر از صلب این مادر و آن پدر در سال ۱۸۷۰ عیسوی در اسلامبول زائیده شده‌ام. در هیچ مدرسه بزرگ تحصیل علوم نکرده‌ام و تصدیقنامه هیچ دارالفنونی را دارا نمی باشم. هرچه دارم یا ندارم همه محصول جد و جهد خودم است (این متاعم که تو

میبینی کمتر ز اینم). در اوان طفولیت پدر مرحومم پس از اكمال مبادی السنه و علوم مرا به یکی از مکاتب رشديه داد. چون دوره رشديه را در ظرف چهار سال پايان رسانيدم، بر حسب قاعده آنوقت به مکتب عالی ملکیه که یکی از مدارس بزرگ ترکیه بود رفتم. در آنجا مشغول ندرس شده در میان شاگردان «رجائی زاده اکرم» که یکی از شاعران معتبر و ظریف و صاحب تألیف عصر اخیر عثمانی شمرده و در صف تلامذۀ مراد بك که یکی از مورخین معروف قفقازی المنشاء و صاحب روزنامه مشهور «میزان» بود مدتی روزگار بسر بردم. ولیکن تا آخر ادوار تحصیل در این مدرسه نمانده روزی به ترك آن گفتم و در حوزه طلاب دو مدرس فاضل فرانسوی «شارل» (۱) و «آستیه» (۲) که مدرسه بزرگ بنام اینستیتوسیون فرانسز (۳) در محله پرا (۴) باز کرده بودند داخل شدم. مدت دو سال نیز در آنجا اشتغال با فنون و ادبیات بزبان فرانسوی کرده و امتحانی داده فارغ التحصیل شدم. پس از آن برای اتمام نواقصی که در زبانهای فارسی و عربی داشتم به دبستان ایرانیان رفتم و در آنجا متناوباً در زیر اداره دو نفر ایرانی معارفخواه که یکی از آنان حاج رضاعلی خراسانی و دیگری حاج میرزا مهدی تبریزی که نگارنده روزنامه «اختر» بود سالی چند، گاه به صفت شاگردی و گاه به سمت آموزگاری مشغول شدم. و مدتی پیش میرزا آقای ارومیه مرحوم که معروف به صاحبقلم بود و کتاب گلستان چاپی به خط او موجود است مشق خط نستعلیق کردم. در آن ایام يك کتاب «جغرافیای ایران» نیز بزبان فارسی نوشته بودم که اسداله خان ناظم الدوله مرحوم که سفير اسلامبول بود مصرف طبعش داد و پس از انطباع هدیه به دبستان کرد و اکنون باز چند نسخه مطبوع آن در دبستان هست

خدایش بامر زاد.

حاج رضاقلی يك ایرانی متدین و غیرتمند و با حمیت بود که دائماً حفظ سنن ملی ایرانی را اس دیانت و وجیبه ذمت میدانست و چون از مفاخر و شعایر ایرانی سخن گفته میشد فوراً دو چشم درشت اشعرش بالای ریش انبوه سیاهش مانند دو مشعل در تاریکی يك جنگل در خشان میشد در اعصاب و عروقش خون آتشین غیرت و عصیت بهمواره در فوران بود. خنده‌های متسلسل مدیدش مانند تهورهای شدیدش گوشزد خاص و عام بود و شهرت تمام داشت. حاجی مرحوم یکی از مجبان صادق حاجی شیخ الرئیس شاهزاده ابوالحسن میرزا نوراله مضجمه بود.

این ملاطفه منظوم که مؤید عرض این بنده است در میان منتخبات آثار الرئیس مرحوم ثبت است :

ای یار وفادار من ای حاجی ناجی
وی حمله احباب باقبال تو راجی
ار روشنی رأی منیر تو توان دید
بار یکتر از موئی اندر شب داجی
عکسی اگر از حزم متین تو نماید
بر قلمز موج شود ساکن و ساجی
تقریر تو نیکوست چه دشنام و چه اکرام
تحریر تو خوبست چه طالتی و چه آجی
هر کس به جهان خوشدل از صحبت یاریست
مائم و همین دوستی حضرت حاجی

اما حاج میرزا مهدی مرحوم که انشاء روزنامه هفتگی «اختر» بمهده کفایت او بود، مردی بود چیز نویس و صاحب ذوق نفیس. شعر فارسی ساده را خوب مینوشت و بنظم شعر فارسی و ترکی

نیز قادر بود. و از ادبیات ایران نیز اطلاع کافی داشت اختر سالها به پرتو خامهٔ این مرد هنرور منور بود و در اوقات فراغت بمدیريت دبستان ایرانیان نیز می پرداخت و به این وسیله راه معیشت را بر خود آسانتر میساخت در آن هنگام دو شخص فاضل و ادیب که هر دو در تاریخ ادبیات ایران مقامی ممتاز دارند در دبستان مشغول تعلیم زبان فارسی بودند: میرزا عبدالحسین خان معروف به آقاخان کرمانی و میرزا حبیب اصفهانی. بنده با این دو شخص گرامی که در علم و فضل نامی بودند سالها معاشر و در اعلی درجات کوشش و جهد با استفاده مشغول بودم و از مصاحبت ایشان فیضها بردم و بمبادلهٔ افکار طرفها بستم، میرزا آقاخان مرحوم که عاقبت به تهمت تحریک میرزا رضا کرمانی قاتل ناصرالدین شاه قاجار و همدستی با سید جمال الدین در این کار در تبریز در سال ۱۸۹۶ عیسوی بفرمان محمد علی میرزا قاجار با دو رفیق دیگرش میرزا حسن خان خیرالملک شیرازی و شیخ احمد کرمانی سر بریده شد، آدمی بود خیال آزما و صافی منش که باندک چیزی متهیج میشد و در دست شیخ جمال الدین آلتی با اثر و زود باور و مطیع گردید و چون شکایتهای گوناگون و دلی پر خون از دست بعضی امرا و متغلبین ایرانی داشت خود را بالمره به جریانات سیاسی در داد و در انجام هدر شد اگر تنها در محیط تفحصات علمی و تنقیدات ادبی ثبات و رزیده پای از آن دائره بیرون تنهاده بود شك نیست که خدمات فکری نمایان از آن مرحوم مشهود میگردد و از متبحری چنین جوان و نادر الوجود البته ثمرات بسیار نافع اقطاف میشود. میرزا آقاخان مرحوم مدتی نیز در اسلامبول در روزنامهٔ «اختر» نویسندگی کرد ولی آقا محمد طاهر تبریزی صاحب این روزنامه قدر خدماتش را ندانست و آن مرحوم را به با بی بودن متهم داشت آقاخان مرحوم در جواب این اتهام مقالهٔ شدید المألی در

علیه صاحب اختر نوشته او را هدف تیر توهین و تشنیع کرد بعضی از آثار میرزا آقاخان در ایران چاپ شده امروز در ایادی متداول است.

مات المعالی و العلوم بمونه فعلی المعالی والعلوم سلام
اما میرزا حبیب اصفهانی مردی بود معرفت پیشه که معلمی و ادیبی را برای خود صنعت قرار داده بود. در ادبیات فارسی دست غریبی داشت. از رموز و نکات شعر عرب نیز آگاه بود. بزرگترین هنرش در کشف و تدقیق معانی باریک ادبی و در نظم اشعار هزل آمیز و مطایبه انگیز بود. اصل آن مرحوم از قریه بن چهار محال از اعمال اصفهان است. در دور سلطنت سلطان عبدالحمید خان ثانی در اسلامبول اوقات خود را در مکاتب و مدارس بسر میبرد و مدتی هم از اعضای انجمن معارف آنجا بود. میرزا حبیب، میرزا آقاخان مرحوم را مدتی در خانه خود جای داد و بعضی از دیوانهای شعرای معروف را به او نویساند که آن نسخه‌ها امروز عیناً بخط خود میرزا آقاخان در کتابخانه‌های اسلامبول موجود است.

میرزا حبیب در شعر، آن نقضه جانبخش و هیجان انگیز را که مختص شعرای بزرگ است نداشت. بیشتر مایل به صنایع ادبی و نکات ظریف و دلپسند و ملاعب الفاظ بود و با این هنرها انظار عموم را بر خود متوجه میساخت. قصاید کوناگون در مدح شیخ محسن خان مرحوم و سفرای دیگر ایران گفته است. آدمی شوخ و مستهزی و نکته‌گو بود. و چند ان با عقاید و ادیان میانه نداشت. در انجام گرفتار به مرض اختلال شعور گردیده در شهر بروسه که بد آنجا برای استحمام رفته بود، در گذشت. غیر از قصاید و اشعار پراکنده چند رساله در قواعد فارسی و بعضی اشعار هزل آمیز و یک کتاب «خط و خطاطان» بترکی و کتاب «غرائب عوائد

ملل» که ترجمه رفاعة بك مصری است بزبان فارسی از او باقی مانده است. که اینها نسبت به اطلاعات وسیعی که داشت چیزی نیست دیوان «اطعمه بسحاق شیرازی» و دیوان «البسه نظام الدین قاری» و «لطائف عبید زاکانی» را نیز در اسلامبول بحلیه طبع آراست [رحمة الله علیه].

فی الجملة حقیر پس از جدائی از این دو شخص ادیب فایده در ماندن در دبستان ایرانیان ندیده مدتی پیش معلمین خصوصی به تکمیل آداب نطق و انشای زبان فرانسوی و به تعمیق ادبیات این زبان و به تعلم زبان انگلیسی پرداختم و در سال ۱۸۹۴ مسیحی داخل هیئت نویسندگان روزنامه «اقدام» ترکی. که در اسلامبول آغاز به انتشار کرده بود گشتم.

علاوه بر این هر هفته شعری بزبان ترکی به مجله «ثروت فنون» که به قصد اصلاح ادبیات ترکی در آن هنگام در زیر ریاست توفیق فکرت شاعر نامدار ترك و صاحب «رباب شکسته» منتشر میشد میدادم. در آخر همان سال به آموزگاری دو خواهر زاده سلطان عبد الحمید خان ثانی که پرنس صباح الدین و پرنس لطف الله باشند، گماشته شدم و مدت شش سال بلا فاصله ایشان را با ادبیات فارسی و فرانسوی مشغول داشتم در آن ایام کتابهای ترکی العبارة «نوای صریح» که رساله ایست مرکب از مقالات علمی و «رافائل» را که ترجمه یکی از آثار ممتاز دو لامارتین (۵) شاعر معروف فرانسوی است در اسلامبول منتشر ساختم. در هنگام مبادعت ایندو پرنس از اسلامبول به همراهی پدرشان «داماد محمود پاشا» بنده نیز برفاقت ایشان باروپا رفتم و تخمیناً چهار ده ماه در ممالک فرانسه، انگلستان، سویس، ایتالی، و مصر با ایشان گشتم و در این سیاحت طولانی با برخی از فضلا و مستشرقین و نویسندگان اروپ طرح

دوستی افکنده فائده‌ها از آن اندوختم و تجربه‌هایی را که اموختم برای بقیه عمر خود ذخیره ساختم. استاد و فاضل بی مدانی و دوست وجدانی خودم جناب پروفیسور ادوارد براون (۶) و شاعر قادر جناب عبدالحق حامد را که در آن اوان مستشار سفارت عثمانی در لندن بود در همین سفر در انگلستان دیدم و شناختم و استاد بنام و امام همام شیخ محمد عبده مفتی^۱ دیار مصر را نیز در قاهره دیدم و از صحبت و درس آن مجتهد کامل در جامع الازهر فائده‌ها بردم (رضی الله عنه). دوستی جناب ادیب گرامی و علامه نامی سید رشید رضا مدیر مجله «المنار» نیز یکی از غنایم آن سفرست. و از آنوقت تاکنون باب مکاتبه و مشاوره‌ام با حضرت پروفیسور براون منت خدای را گشاده است و ازادت اولینم با این ایراندوست فرید و دانای وحید بروزگار زیاده.

ز هر گوشه توشه یافتم ز هر خرمنی خوشه یافتم
پس از مراجعت از سفر اروپا باسلامبول باز در فکر تأمین قوت
لا یموت افتادم و وسیله برانگیخته به سمت مترجمی داخل هیئت
مأمورین رسمی اداره مالی دیوان عمومی عثمانی شدم و در آنجا به
تدریج ترقی کرده بمقام امروزی که ریاست دارالترجمه آنجاست
رسیدم و این محصول بیست و سه ساله خدمتست.

اینرا نیز باید بگویم که درین مدت مدید قناعت با اشتغالات
رسمی خود تموده باز کار تعلیم و تدریس را پیش گرفتم و پس از
تقاعد معلم فیضی مرحوم از مکتب سلطانی بجای او به معلمی
زبان فارسی منصوب گردیدم. هشت ماه پس از آن یعنی در خلال
سال ۱۹۰۹ مسیحی به صوابدید وزارت معارف عثمانی و انجمن
مدرسین، بتدریس «تاریخ ادبیات ایران» در دارالفنون اسلامبول
گماشته شدم و بنابراین استعفا از آموزگاری در مکتب سلطانی

(۶) Edward G. Browne.

کردم و آغاز بتدریس ادبیات فارسی در دارالفنون نمودم. در این آوان که مصادف با اوائل سال ۱۹۱۰ مسیحی و نخستین شورای حقیقی ملی در ایران در شرف باز گردیدن بود تبریزیان بنده و یک نفر از متمیزین مهاجرین ایران افتخار الاطبارا که در آن هنگام به الجای حادثات سیاسی در قسطنطنیه اقامت داشت به نمایندگی ولایت آذربایجان برگزیدند و رفتن ما را به طهران برای حضور در مجلس ملی با تلغرافها از هردومان التماس کردند ولیکن در آنوقت مرا مانعی چند پیش آمد که توانستم این لطف و اعتماد اهل آذربایجان را متشکرانه جواب دهم که بود خاروخس چند بر گذارگهم. باز در همان ایام یعنی در ظرف همین سال ۱۹۱۰ مسیحی بود که به اتفاق جناب آقا میرزا علی اکبر خان دهخدا نویسنده «صور اسرافیل» در اسلامبول روزنامه «سروش» را در آوردیم و تخمیناً هشت و یاده نمره از آن چاپ کرده منتشر ساختیم. دوست فاضل و وفادارم جناب حاج سید یحیای دولت آبادی و جناب احمد بك آغایف و جناب آقای حسین خان کاظمزاده نیز معاونت قلمی خود را ازین روزنامه دریغ نمیداشتند ولی پس از مراجعت مهاجرین کرام به ایران «سروش» بالمره خوابید.

بنده پس از این اتفاقات، اوقاترا که از مشاغل رسمی برایم باقی میماند صرف تدریس ادبیات در دارالفنون اسلامبول و تألیف کتب از قبیل «سرآمدان سخن»، «تعلیم لسان فارسی بر چهار جلد بنابر ترغیب وزارت معارف عثمانی»، «هدیه سال»، «خرابه» های مداین»، «زردشنامه»، «ترجمه و شرح حال عمر خیام»، و غیرها کردم. و تنها یاز سال یعنی پس از چهارده سال مدرسی در دارالفنون ترك از وظیفه تعلیم کاملاً استعفا نمودم. علاوه بر کتب و رسائل مطبوع که ذکرش گذشت دفتری بزرگ در اشعار ترکی

هم دارم که هنوز چاپ نشده است و در وقت مرهونش بدستگاه طبع داده خواهد شد تا خدمتی که در این مدت به ادبیات ترکان نیز کرده‌ام در انظار قدر دانان روشن و هویدا گردد.

اشعار و مقالات پراکندهٔ عیدیه در روزنامه‌ها و مجله‌های ترکی و فارسی دارم. وقتی نیز یاری به تحریر روزنامهٔ «جبل‌المتین» بومبئی نموده‌ام و مقالات مفید در زیر امضای خود در آن منتشر ساخته‌ام.

در کتاب مسمی باسم: *The Press and Poetry of Modern Persia*

نیز که از طرف جناب پروفیسور براون بزبان انگلیسی در باب شعر کنونی فارسی و مطبوعات ایران نوشته شده شرحی از احوال بنده مذکورست (چاپ کسبریج صحیفهٔ ۳۰۷).

حقیر گمان می‌برم که شنیدن و خواندن احوال گذشتگان را فائدهٔ علمی نیست و اگر سودی در آن هست تنها برای عبرت آیندگانست و بنده از آیندهٔ ایران و جوانان ایرانی بسیار امیدوارم. چندین اشارات غیبی فرح بخش پیغام از خوبی آیندهٔ ما میدهند بشرطیکه روی از ترقیات غرب هرگز بر نتایم و از خورشید معرفت که اندرین ایام از باختر سرزده است فروتاب گیریم و بویژه از سر چشمهٔ صافی ملیت و ایرانیت افکار خود را آب دهیم تا از تخمیکه در این زمین می‌افشانیم بر خوریم و برسیم پایهٔ که در جهان مردی و مردمی بدان در خوریم.

در این موقع باید با کمال فروتنی بگویم که اگر مرا درین مدت گاهی فراغتی از این کششها و کوششهای متوالی حاصل میشده آنرا هم باز بخدمت وطن و هموطنان عزیز خرج نموده‌ام و در این حیات مجدانهٔ سی و اند ساله حتی الامکان قلممرا آلودهٔ چرکب حرص و طمع نکرده‌ام و بلند نگاهداشته‌ام و سخن

فارسی را حتی المقدور از خلاب و منجلاب بیرون کشیده پایه
شرفیکه بدان سزاوار است بر افراشته‌ام

من اگر رند خراباتم اگر حافظ شهر
این متاعم که تو می بینی و کمتر ز اینم

استانبول ۳۱ شهر تموز افرنجی ۱۹۲۴

مخلص حقیقی حسین دانش این
محمد هاشم اصفهانی



دباجهٔ دکتر رضا توفیق فیلسوف

به ،، خرابه‌های مداین ،،

آن قصر که بر چرخ همی زد بهلو بر در گه او شهان نهاد ندی رو
دیدیم که برکنگره اش فاخته ای بنشسته همیگفت که کو، کو، کو، کو

آشنائی من بزبان فارسی از ایام کودکی آغاز کرده است :

روح من از ازل شده با حسن آشنا

درین زبان نازک و نغمه دار و درین موسیقی روح افزا چنان جاذبه و آهنگ و چندان فسون و نیرنگ موجود است که مرا از خوردی هفتون شعر و اسیر ذوق نمود. این ذوق شاعرانه روز بروز در من افزوتر شده افکار مرا بسوی جهان افسانه‌ها درکشید. از آنروز، دیگر من به ادبیات و مدنیت و آثار عظمت و حشمت ایران و خلاصه بهر چیزیکه به ایران و ایرانیان تعلق داشت با یک ذوق حقیقی دلداده و فریفته شدم و بتدقیق تاریخ این ملت حصر وقت کردم. حتی بسیار آرزو داشتم که شخصاً رفته آثار باقی ماندهٔ این مدنیت با عظمت را بچشم خود بینم افسوس که وقت یاری نکرد ولی با وجود این ازین ذوق معنوی محروم نماندم، عکسهای این آثار قدیمه را بدست آورده مدت مدیدی آنها را با چشم حیرت تدقیق و تماشا کردم.

هر وقت که وقایع دورهٔ کشتاسب را در کتابها خواندم و پرده‌هایی که جلوی چشم نمایان میشد نگاه میکردم ساعتها متفکر و حیران میاندم و روح من ازین وقفهٔ تخیل یک ذوق حاصل میکرد که به وصف در نمی‌آمد. با اینکه با از اسلامبول بیرون نکذاشته بودم باز میتوانم بگویم که من در میان خرابه‌های

استخر آقدر زندگی کردم که مرغ روح من لانه نشین ابن
ویرانه‌های محتشم و ذهن من سیاح دلباخته آثار مدنیت تاریخی
ایران-دیرین گردیده بود. براستی کسیکه بیک مملکت تا ایندرجه
قلباً، فکراً و روحاً رابطه محکم پیدا بکند حکماً آنرا دوست
خواهد داشت و آنرا خواهد پرستید.

آری مهر وطن، زاده اینگونه رابطه‌ها و علاقه‌ها و دلبستگی‌هاست.
من نیز این ایران یعنی وطن شعر و گل و بلبل و جلوه‌گاه این
عظمت شاعرانه‌را بهماندرجه دوست میدارم و میرستم. ولی این
محبت و فریفتگی منحصر بمن نیست. من ادعا میکنم که هر کس
ایران و مدنیت آنرا تا یکدرجه تدقیق و مطالعه کرده باشد خودرا
در فریفته شدن بحسن فسونکار آن ناگزیر خواهد یافت.

کاملاً یقین دارم که دوست محترم من شرقشناس فاضل پروفیسور
براون، ایرانرا از یک ایرانی بهتر می‌شناسد و بقدر یک ایرانی،
ایرانرا دوست دارد. و براستی، ایران در تاریخ مدنیت عالم یک
نفوذ و داستانی دارد که بهترین نمونه اصالت و نجابت و زیباترین
شاهکار شهامت و عظمت است. مترقی‌ترین ملت‌های فرنگ هنوز در
محضر انسانیت تا ایندرجه یادگار باشرف کسب توانسته اند بکنند.
اگر بخواهیم از یک ملت که مدنیت ممتاز خودرا با فطانت ملی خود
توأم کرده باشد سراغ بگیریم جز یونان و ایران قدیم، ملت دیگر
پیدا نخواهیم کرد.

اقوامیکه ملت بزرگ و قدیم ایرانرا تشکیل میدادند با اینکه
در آغاز متجانس نبودند باز همه منسوب بیک نژاد و ازینرو برادر
یا برادرزاده یکدیگر بوده اند. در شمال ایران پارتها [قومیکه
اشکائیان ازو بودند] و در غرب آن مدها قویترین و بزرگترین
عناصر این ملت معظمرا تشکیل میدادند. تدقیقاًیکه در زبان و
تاریخ بعمل آمده شهادت میکند که این اقوام، اولاد و اعوان و

انصار فاتحانی بوده اند که در زمانهای مختلف از هندوستان ظاهر و ایرانرا استیلا کرده اند و سپس آن سرزمینرا نشیمنگاه خود قرار داده بالاخره پس از جنگهای بیشمار داخلی باهم در جوشیده و همرنگ شده اند و ازین آمیزش چنان يك نژاد زیبای بشر به وجود آمده که اقوام دیگر و ملت‌های همعصررا ستایشخوان کمالات جسمانی و قابلیت معنوی خود ساخته است.

ملت‌هاییکه مانند تورانیان و عبرانیان و یونانیان و اعراب با ایران روابط داشته و بارها باهم در جنگ بوده اند همیشه فضایل ملت ایرانرا تذکار کرده اند و حتی حیرت و محبت قلبی خودرا نیز نسبت باین ملت توانسته اند مخفی بدارند .

از مورخین عرب محمد ابن سعد کاتب واقدی در بارهٔ هرمان سردار لشکر ایران در جنگ قادسیه که مدت درازی باکمال شجاعت با اعراب مقاومت کرده و بعد اسیر افتاده و بشرف اسلام مشرف گشت چندین صفحه نوشته است . این محمد بن سعد که تراجم احوال و شمایل و صفات اصحاب پیغمبررا ضبط کرده ، صفات این سردار ایرانیرا نیز ازروی روایت اشخاصیکه اورا دیده بودند بخوبی تصویر میکند و این تصویر يك شخصیت نجیب و محترمشرا نشان میدهد .

ایرانیان قدیم مردمان قوی و متناسب الاعضا و چست و چالاک و جسور و دلیر و پاک بودند . تاریخ چنین میگوید و بدین اوصاف شهادت میدهد . هنوز هم امروز ارباب تدقیق و شرقشناسان فرنگ بفضایل اخلاقی و بفضائل ملی ایرانیان ستایشخوان هستند و در حقیقت کسی پیدا نمیشود که تاریخ و زبان و آثار مدنی و کتب مخلصه این ملترا بخوبی تدقیق کرده و بکمالات معنوی آن مقتنون نشده باشد و باز کسی نمیتوان یافت که بمفاخر با عظمت آن آشنا بوده و در مقابل حال اسفناک امروزی آن محزون و دلخون نگردد .

اضمحلال يك مدنيت بزرگ و درخشان و انتقال يك ملت نجيب و ممتاز بحال اسارت (۱) چنان وقعه سوزناكي است كه طالع بشریت فلاکتی دلسوزتر ازین به انظار عبرت نشان نمیتواند بدهد. این سقوط و تنزل آنقدر بزرگ و علوی است كه حسیات شخصي را در زیر تأثیرات طاقت شکن خود پایمال میسازد و برآستی وقایع و حوادث بزرگ دنیا در خارج دایره احساسات ما به وقوع می پیوندد و از آنجا كه ساحت و جدان ما تنگ و محدود است در جلوی حادثات بزرگ كوئی روح ما لال میگردد.

وقایع مادی هم همینطور است: سیر و حرکت تند كره زمین را ازروی علم، تحقیق و تعقل و حساب میكنیم در صورتیكه ابدأ حس نمیتوانیم بكنیم. اضمحلال يك دولت متمدن سه هزار ساله نیز چنان يك وقعه عظیمی است كه اورا تنها با عقل خود ادراك میكنیم و بلکه اگر جستجو بكنیم اسباب آنرا كشف مینمائیم اما با قلب ما آنرا نمیتوانیم حس بكنیم چونكه قلب ما قرار گاه حسیاتی است كه بشخصیت خود ما تعلق دارد و ازین روست كه يك شخص از رحلت يك وجود كه بشخص او علاقه دار بوده است میتواند سالها بگرید اما در مقابل خاموش شدن نور يك مدنیت باشان و شرف قطره اشکی هم از دیدگانش نمیتواند فروریزد!

آری در پیش وقایع بزرگ، حسیات بشر تیره كون و افسرده و اشكهای تأثر خشك میگردد!

اینك اضمحلال دولت ایران يك چنین فاجعه سیاسی است. باوجود این چنانكه آثار باقی مانده آن مدنیت درخشان برای تمام عالمیان يك یادگار قیمتمدار است همچنان خاطره این ملت نجيب نیز برای ما عثمانیان يك ودیعه مقدس است كه با موجودیت خودمان

(۱) این مقدمه پس از عقد معاهده ۱۹۰۷ كه ایرانرا میان روس و انگلیس قسمت كرد و آن نتایج شوم را داد كه پارلمان را توط بستند و روسها وارد بقریز شده آزاد یخواهانرا بیلانیه و ایرانیانرا بحال اسارت انداختند نوشته شده است. «ایران شهر»

اورا حفظ خواهیم کرد. تا زبان ادبی ما ترجمان حسیات ماست و تا در میان ما ایندرجه روابط صمیمی موجود است ما از ایران و از مدنیت درخشان آن کناره جوئی نخواهیم توانست.

اگر امروز استقلال ایران هم از دست برود ملت ایران هرگز نخواهد مرد بلکه اصالت و نجابت فطری خودرا محافظه کرده و از پرتو قابلیت نژادی خود با عزم بزرگ و با سرعت تمام شاهراه ترقی را خواهد ییمود. نمیدانم از چیست که من بدین حس غریب اعتقاد کامل دارم. تاریخ ملل برای ما بسیار غرایب نشان میدهد که هنوز معنای طلسم آنها کشف نشده و کسی پی به اسرار آنها نبرده است.

جای انکار نیست که يك هیئت سیاسی که آنرا دولت مینامیم برای محافظه موجودیت يك ملت فایده زیاد دارد. اما وظیفه و خدمت آندولت محض ازین حیث که دولت است منحصر میماند به تنظیم و تمثیل پاره و سایط حفظ و حمایت. در صورتیکه آن قوا که شخصیت و بقای يك ملت را محافظه میکند چیز دیگر است. این قوا عبارت از خصایص و عوامل بسیاری است که مهمترین آنها عصیت نژادی آن ملت است که به مزاج ملی آن يك رنگ و حالت مخصوص میدهد و آن ملترا از ملت های دیگر متمایز مینسازد.

اگر وقایع و انقلاب های زمان سنگ جلوی پای يك ملت نینداخت و آن ملت استعداد و ذکاوت فطری خودرا بعرضه ظهور گذاشت و مدینتی بوجود آورد، آنگونه مدنیت باصدمه های جزئی روزگار از میان نمیروود زیرا که آن مدنیت اثر فطانت و زاده ذکاوت آن ملت است و تمام شروطی را که موافق طبع و مزاج آن ملت است دارا میباشد و اینگونه شروط خواه متعلق بحیات شخصی و یا اجتماعی و خواه عاید به موجودیت مذهبی و اخلاقی باشد در هر حال بیشتر از مدنیت يك ملت بیگانه به روح آن ملت

مونس‌تر و با حیات آن سازگارتر است .
ملت‌هاییکه در دایرهٔ اینگونه شرایط اجتماعی و اخلاقی بطور طبیعی یعنی بنفسه تولید شده باشند قوایی تشکیل میدهند که شخصیت آنها را حفظ میکند. دولت نیز یکی ازین قوای محافظ است ولی مهمترین و قدیمترین و طبیعی‌ترین آنها نیست. پس بمحض زوال هیئت دولت که تنها یکی از قوای محافظ ملت است، اگر قوای دیگر ملت نه مرده باشد، شخصیت آن ملت محو و نابود نمیگردد چنانکه می‌بینیم وقایع سیاسی و مؤثرات طبیعی که ملت قدیم یونانرا مضمحل ساخته بقدر ذره‌ای بمدنیت یونان صدمه نتوانسته بزند و بر عکس به رغم اینهمه تهلکه‌ها و صدمه‌ها باز مدنیت یونان نفوذ خودرا در مقابل مدنیت اروپا اجرا کرده و بدین مدنیت شکل مخصوص خود را داده است .

همچنین ملت موسوی از روی پاره‌ای عوارض و اسباب بحال بریشانی افتاده و دولت خودرا از دست داده است اما با وجود این، باز قسمت بزرگ از عالم مدنیت را تابع دین مخصوص خود ساخته است .

گرچه در مقابل اعتقاد مقبول و مسلم عام خیلی غریب نظر می‌آید اما در نظر من این کیفیت ثابت و روشن است که قوهٔ نشو و نماى يك ملت تنها از منبع دولت فیضاب نمیشود. امروز می‌بینیم آن ایرانیانیکه برای ترك نكردن مذهب زردشت ترك وطن گفته و بهندوستان مهاجرت کرده اند در ترقیات مدنیت پیشوای اقوام هند شده و از حیث قهوس هم پیش از دیگران ترقی کرده اند. مدنیت ایرانیان يك مدنیت عاریتی نیست بلکه تنها محصول فطانت ملی خود آنان است. هیچ دولت تاکنون بزور استیلا نتوانسته عقل، فکر، وجدان و ایمان ملت ایرانرا فتح کند و هیچ ملتی قادر نشده که اورا بترك کردن شخصیت خود مجبور سازد و روح

اورا بکشد. ایران همیشه ایرانی مانده و باز هم ایرانی خواهد ماند.

نمیدانم! شاید این ادعاهای من بخطاست و شاید این تصورات من درست نیست. احتمال دارد که محبت و مفتونی من بدین ملت ستمدیده مرا در محاکمات خود بخطا می اندازد. اما نه! .. چنین نیست در هر حال این فریاد دلخراش که از گوشه‌های روح ایران برخاسته و تمام قرنهای گذشته را دور زده بگوش من میرسد شهادت میکند که من درینباب بخطا نمیروم و وجداناً مطمئن میشوم که این ملت نجیب که دارای ملیونها نفوس است در هیچ زمان محو و نابود نخواهد شد.

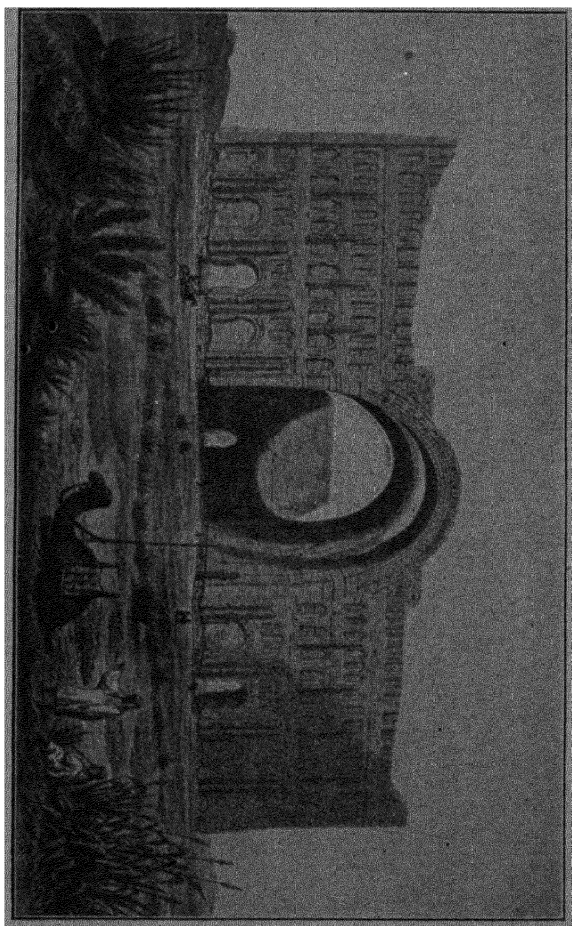
برخی از سیاست بافان میگویند که ایران يك ملت واحد معظم نیست بلکه مرکب از چند قبیله غیر متجانس است و ایران وجود ندارد. این اشخاص فراموش میکنند که امروزه در تمام عالم هیچ يك ملت متجانس پیدا نمیشود. همه این دولتهای معظم که بنظر ما متجانس می آیند در قرون وسطی مرکب بودند از یکدسته قبایل که پیرو فرمان يك مشهت ملوک الطوائف بودند یعنی حال امروزی ایرانرا داشتند ولی بعدها کم کم بهم آمیخته هیئت واحده تشکیل دادند که اسباب اجتماعی و سیاسی آنها تا یکدرجه معلوم است. بزرگترین بدبختی ایران اینست که از مدنیت پیشین خود بی بهره مانده و در دوره قرون وسطی نیز دچار يك سگته گردیده فتوری در نشو و نمای وی بعمل آمده است اما باوجود این ملت ایران اساساً محو نشده است. من امیدهای بزرگ ازین ملت دارم این چنین ملت غیور و با حس و ذکاوت هرگز از میان نخواهد رفت و بلکه روزی در میان ملت‌های دیگر جهان بدرجه ای که شایسته اوست خواهد رسید.

اگر احتمال میرود که ایران روزی استقلال سلطنتی خود را از

دست بدهد باید بخوبی فکر کرده بگوئیم که کدام استقلال از دست می‌رود. آن ایران که نام و نشان و داستان شیرین آنرا از زبان تاریخش می‌شنویم مدتهاست محو شده و مدنیت محتشم آن مانند افسانه‌ها تنها در صفحات ماضی پیادگار مانده است. حتی یکی از شعرای پاکدل و یکی از فرزندان باوفای آن یعنی خاقانی شیروانی طایر روح خود را در بالای خرابه‌های با عظمت آن مدنیت درخشان پرواز داده و در عزای بدبختی نیاکان نامور خود های‌های گریسته و آواز حزن انگیز خود را در در و دیوار طاق کسری به انعکاس در آورده است. این نوحهٔ عزارا که مانند ناله‌های يك بوم در زیر گنبد خرابه‌های بی نام و نشان، محبوس و بی‌صدا مانده بود ادب باحس ایرانی جناب میرزا حسین‌خان دانش‌تسدیس کرده و امروز بمعرض ترنم می‌گذارد یعنی روح غمین این مادر وطن را که به بستر احتضار افتاده بار دیگر بنطق در می‌آورد.

این ادیب محترم یکی ازین یتیمان سرگشتهٔ وطن است که در آغوش شفقت عثمانی تربیت یافته است و از آنجا که اصلاً ایرانی و یکی از ادبای صاحب ذکاوت و نادر ایران است اشتغالات ادبی او درین خاک (عثمانی) به طبع شاعرانهٔ وی که در فطرت ملت ایران مرکوز است يك رونق و فیض مخصوص بخشیده است. مومی‌ایه بتدقیق و تعمیق ادبیات فارسی و عربی اکتفا نکرده در زبان ترکی عثمانی نیز همان قابلیت ادیبانه‌را نشان داده و در زبان ما نیز یکی از شعرای ممتاز شمرده میشود حتی با آنهاییکه بنای ادبیات ما را گذاشته اند چندین سال باهم کوشیده و بطرز زندگی و اصول تفکر ما عثمانیان معتاد شده است. اما در احساسات وطنی و ایرانیت از خاقانی شیروانی باز نمی‌ماند چنانکه خوانندگان این منظومهٔ تسدیس خواهند دید که این ادیب معظم هر وقت یاد از وطنش میکند زمام فکر خود را بدست یاد ایام گذشته داده خویشتر را بکلی فراموش

میکند و با نوحه‌های دلسوز خاقانی که پنج قرن پیش سروده شده هم آواز می‌گردد و این همه حسیات دردناک که در اشعارش نمایان



طاق کسری از خرابیهای مداین که تماشای آن خاقانرا بسزودن قفسیده خود واداشته است .

میشود نتیجه انعکاس اضطرابات روحیه اوست که مانند سكرات موت قلبهارا بلرزه می‌اندازد چنانکه بدین وقایع دلسوز که آتشگده عالم افروز مدنیت ایرانرا خاموش کرده و این گلزار فطانترا ویران ساخته خطاب کرده میگوید :

کانون کرم، ای چرخ کشتی زنو آشن ده
بر کشته خود بگری داروی حیاتش ده

این حرفها در حقیقت ترجمان احساسات قلبی هر ایرانی پاک سرشت است و درین دقیقه در قلب من يك حس دردناك شاعرانه تولید میکند چه این حرفها معنای يك حکایت مشهور را از افسانه‌های قدیم ایران بمن میفهماند و حتی برای استقبال اهالی آسیا فکرهای حقیقی الهام میکند و آن داستان این است :

قهرمان بیمثال ایران رستم زال برای رهانیدن پسر خود سهراب از مرگ که بدست خود زخم‌دارش کرده بود پی نوشدارو میفرستد اما تا رسیدن نوشدارو سهراب از صدمهٔ آنهمه زخمها عالم زندگی را بدرود میگوید . بهمانقرار امروز هم قهرمانان روحبخش و تجدد پرور ایران تا نوشداروی آزادی برای رهانیدن حیات مملکت بیاورند ایران بیچاره از تأثیر اینهمه خونها که از زخمهایش جاری میشود نسلیم روح خواهد کرد ! هیهات ! هیهات !

بعد ازین لطف تو با من بچه ماند دانی

نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند

در یکی از جنگهایی که میان کیکاوس و افراسیاب در خراسان رویداد سردار ایران رستم زال، سر کردهٔ تورانیان را که گرگین (۱) نام داشت در میدان سمنگان شکست داده افراسیاب را بشرط تقدیم کردن يك مبلغ بزرگ پادشاه ایران مجبور بصلح میسازد و بعد رستم بدختر گرگین که در برج ملاحظت يك اختر تابنده بود و تهمینه نام داشت دل میبازد و تعشق میکند و بی آگاهی کیکاوس و افراسیاب او را بزنی میگیرد . پس از مدتی هر دو مملکت صلح میکند و رستم تهمینه را که از وی آبتن بود پدرش گرگین میسپارد و قول میدهد

(۱) جناب رضا توفیق در اینجا اشتباه کرده اند . گرگین پسر میلاد سردار ایرانی بود و فردوسی نام مخصوص پادشاه سمنگان را که پدر تهمینه باشد نداده است .
ایران‌شهر .

که تا روز واپسین مهر تهمنه‌را از دل بدر نخواهد کرد رستم يك بازوبند زرین پیش تهمنه یادگار میگذارد که آنرا بازوی کودکی که از وی بوجود خواهد آمد بندد. پس از برگشتن رستم به ایران، پدر تهمنه گرگین برای اینکه میان مردم بدنام نشود زناشویی دخترش را پنهان میدارد تا اینکه پس از مدتی تهمنه از صلب رستم پسری بدنیا می‌آورد و نام او را سهراب میگذارد. ولی گرگین او را پیش مردم پسر خود میخواند تا کم‌کم بزرگ شده در رشادت و شجاعت مشهور میگردد و وقتیکه افراسیاب عهدنامه صلحرا بهمزده لشکر بروی ایران میفرستد سهرابرا سرکرده لشکر خود میسازد. در نزدیکی قلعه سفید (سپید دژ) در خراسان هر دو لشکر روبرو میشود. سهراب چند تن از لشکریان ایرانرا اسیر میکند و از هجیر که قلعه‌بان و یکی از سرداران سپاه ایران بود میرسد که این همه چادرهای رنگارنگ که در اردوگاه ایران دیده میشود مال کدام دلاوران است. هجیر يك نام میبرد و سپس نگاه سهراب يك چادر سبز رنگ که در میان اردوگاه زده شده بود می‌افتد. این چادر مخصوص خانواده سام و آرامگاه رستم بود. سهراب میرسد که این خیمه سبز مال کیست. هجیر برای اینکه معلوم نسازد آرامگاه سردار ایرانی کجاست میگوید نمیدانم. بناگهان یکهراس سخت رگهای تن سهرابرا فرا میگیرد و میگوید: زانبوه دشمن مرا باك نیست وزین سبز خیمه دلم پاك نیست

عاقبت جنگ شروع میشود و رستم سهرابرا در حالتیکه نمیدانست پسر خودش است زخمی میکند و سینه‌اشرا میشکافد. آنگاه سهراب رو بر رستم کرده میگوید: «بخوبی بدان که اگر مانند ستارگان به آسمان بروی و یا مثل شبها در دریای تاریکی غوطه ور شوی و حتی اگر بقعر دریا فرو روی آخر الامر روزی بدست

پدرم رستم گرفتار خواهی شد و او کینه خون مرا از تو خواهد نخواست».

رستم بشنیدن این سخن دست و پای خود را گم کرده می‌رسد چگونه رستم پدر تو بوده است. سهراب از شدت ضعف نمیتواند جواب بدهد و تنها آن یادگار پدر یعنی بازوبند زرین را که مادرش تهمینه بازویش بسته بود برستم نشان میدهد. رستم بسروروی خود میزند که بدست خود جگرپاره خود را کشتم. کسی را پی نوشدار و نزد کیکاوس میفرستد ولی هیبات! ... افسوس بدین وطن زیبای فردوسیها و سعدیها و حافظها و خیامها! ای دریغ بدین بهشت آباد که خیابانها و جنگلهای آن پراز نغمه‌های افسانه کَل و بلبل است. هزار حیف بدین موزه خانه محتشم دنیا که هر يك از سنگها و گوههای آن داستان يك ملت قهرمانرا حکایت میکند! و اسفا که به حریم آرامگاه کشتاسبها، جمشیدها، نوشیروانها، بهرامها، فریدونها، اردشیرها، کیخسروها و کیکاوسها با پایهای ناپاک داخل شدند! در یغا که بیالای تختگاه این شاهنشاهان بادستهای خیانت آلود آشنا یرق بیگانه آویخته شد! امروز این تاجداران ایران کجایند؟

برويز کجا ايدون و آن تحت زر و افسر از خشت شدش بالين و از خاك شدش بستر

و اسفا! در تاریخ عصر حاضر جنایتی بزرگتر و بالاتر ازین (خفه کردن ایران) متصور نیست و این لکه‌را انسانیت مدنی الی الابد در چهره ریای خود مانند حجاب ذلت نگاه خواهد داشت.

من در زیر فشار تأثیرات این احساسات سوزناک این منظومه دل‌کش را که ادیب محترم حسینخان دانش تسدیس و بمن هدیه کرده است بچاپ میرسانم و می‌خواهم که این اشعار حزن انگیزرا درینموقع هر فرد ایرانی بخواند و قدری بیندیشد.

اسلامبول ۱۰ ماه مارس ۱۹۱۲ — فیلسوف رضا توفیق

تسدیس نخستین قصیده خاقانی

اثر طبع آقای میرزا حسینخان دانش

در وادی فکرت بود یکشب دل من حیران ،
اندیشه همی کردم در گردش این دوران ،
از فلسفه زردشت پرسیدمی و یونان ،
ناگاه سروشم گفتم ، این زمزمه را بر خوان :
«هان ایدل عبرتین از دیده نظر کن هان !»
«ایوان مداین را آینه عبرت دان !»

ز نهار ، حذر ای دل ، از اختر خائن کن ،
صرف نظر از کردی ، از حادث و کائن کن ،
نه سلطوت خسرو خواه ، نه میل خزاین کن ،
آثار سلف را جوی ، کشفی ز قرائن کن ،
«یکره ز ره دجله منزل بمداین کن ،»
«و ز دیده دوم دجله بر خاک مداین ران .»

کو رأیت ساسانی؟ گشتت نگون گوئی ،
افسانه جمشیدی بد خواب و فسون گوئی ،
در ماتم وی دجله ست نالنده کنون گوئی ،
پیچیده پا زنجیر ، آورده جنون گوئی ،
«خود دجله چنان گرید ، صد دجله خون گوئی ،»
«کز گرمی خونابش آتش چکد از مژگان .»

ایوان مداین یاد از عهد کهن آرد،
از دور همای و جم صد گونه سخن آرد،
دستان غموم انگیزش رعشه بتن آرد،
یادش بدل دشمن اشکنج و محن آرد،
«بینی که لب دجله چون کف بدهن آرد،»
«کوئی زتف آهش لب آبله زد چندان.»

ازوادی ایمن بود وقتی گذر دجله،
امروز چرا ویران شد رهگذر دجله،
ز افتادن طاق آمد، آوخ! خطر دجله،
اشکست ازین آسیب، آری، کمر دجله،
«از آتش حسرت بین بریان جگر دجله،»
«خود آب شنیدستی کآتش کندش بریان؟»

کانون کرم، ای چرخ! کشتی زنو آتش ده،
برکشته خود بگری داروی حیاتش ده،
و آنکه که دهی عمرش، بی حد مماش ده،
گرآفتی اورارخ بنمود، توماش ده،
«بر دجله گری نونو، از دیده زکاتش ده،»
«گرچه لب دریا هست از دجله زکاة استان.»

این کاخ معلا بود، دی، لانه فروز دل،
در زیر قباب وی گسترده کنوز دل،
از عاکف در گاهش حل گشته رموز دل،
از نکبت وی دیجور اکنون شده روز دل،
«گر دجله در آمیزد باد لب و سوز دل»
«نیمی شود افسرده، نیمی شود آشدان.»

تا رفت شکوه داد از دست مداین را،
شیرازهٔ بهبودی بکست مداین را،
جان با الم فرقت پیوست مداین را،
از زلزلهٔ الساعه دل خست مداین را،
«تا سلسلهٔ ایوان بشکست مداین را،»

«در سلسله شد دجله، چون سلسله شد پیچان.»

آوخ! که مداین بود بیت الشرف ایران را،
کردی خجل افروغش خورشید درخشان را،
بد روز فتن مأمن اسکندر و خاقان را،
امروز بیا بنگر این بنگه ویران را،
«که که بزبان اشک آواز ده ایوان را»

«تا بو که بگوش دل پاسخ شنوی ز ایوان.»

هر سنگی از این ایوان گوید بتو ای رهرو،
هین! با ادب آمد شد کن در حرم خسرو،
بر خشت کهن نه سر، و زخست سخن بشنو،
یکدم بنشین، بندیش و آنگاه بخیز و رو،
«دندانۀ هر قصری پندی دهدت نو نو،»

«پند سر دندانۀ بشنو ز بن دندان.»

پرویز کجا ایدون و آن تخت زر و افسر؟
خشتت بدو بالین، خاکست بدو بستر.
کو همسر شیرینش، آن دأبر نام آور؟
کونی بزمین نالد چون پاش نهی بر سر،

«گوید که تو از خاکی، ما خاک توایم ایدر،»

«گامی دو سه بر ما نه اشگی دو سه هم افشان.»

روزی من و همراهی رفتم بدان معبر،
تا بو که اثر جویم از قصر قوی پیکر،
دیدیم که درویشی رو کرده بدان محشر،
میخواند بصد زاری این شعر روان و تر:
«از نوحه جعد الحق، مائیم بدرد سر،»
«از دیده گلایی کن، درد سر ما بنشان.»

منگار که بی کیفر ماند ستم دنیا،
گر پینه میخواهی، اینک اثر کسرا،
در گوش دات گوید با ناله درد افرا،
ای مرد محال اندیش، یک لحظه کرم فرما،
«ما بار که دادیم، این رفته ستم بر ما،»
«بر کاخ ستمکاران گویی چه رسد خذلان!»

آتشگده شد خاموش، شد نوبه کلیسا را،
اجلال و شرف افزود آیین مسیحا را،
چون رأیت احمد خاست، بشکست چلیپا را،
هر دم روشی بودست این گنبد مینا را،
«گویی که نگون کردست ایوان فلکسا را،»
«حکم فلک گردان، یا حکم فلکگردان؟»

این دجله بدین جوشش آیا ز چه می گرید؟
با درد و خروش این رود با ما ز چه می گرید؟
گاهی بنهانی که پیدا ز چه می گرید؟
بهمن ز چه می نالد، دارا ز چه می گرید؟
«بر دیده من خندی کاینجا ز چه می گرید؟»
«گریند بر آن دیده کاینجا نشود گریان.»

گر سر بنهی ، بازی در پیش چنین در نه ،
پیش در این خرگاه پیرایه و افسر نه ،
بکسل ز علایق ، پا در راه صفا در نه ،
خشتی بکن از ایوان ، بر دیده تر بر نه ،
«دانی چه ، مداین را با کوفه برابر نه ،»
«از سینه تنوری کن ، و ز دیده طلب طوفان .»

نخجیر زدی بهرام گور و بره آوردی ،
خود گور چه باشد او شیر نره آوردی ،
دیهیموران سویش رو یکسره آوردی ،
از سیب و می رنگیش مغ شبچره آوردی ،
«پرویز بهر خوانی زرین تره آوردی ،»
«زرین تره کو بر خوان؟ رو کم ترکوا بر خوان.»

آن رخس که فغفورش بوسید برغبت سم ،
در دشت حوادث شد با راکب و رائض گم ،
و آن کاخ که بد چیده پیشش چو صفی انجم ،
دستور و مغ و مغبد ، شد خوابگه کژدم ،
«این هست همان ایوان کز نقش رخ مردم»
«خاک در او بودی دیوار نگارستان.»

این هست سرایی کاو محسود جهان بودی ،
معشوق دل و دیده ، قبله که جان بودی ،
آنها که پناه آورد از رنج امان بودی ،
از نقش و نگار آباد مانند جنان بودی ،
«این هست همان درگه کاو را زشهان بودی.»
«دیلم ، ملک بابل ، هندو ، شه ترکستان.»

این بارگه دادست ، با دیده غیرت بین ،
 اندر در و دیوارش از نظره عبرت بین ،
 از دست فلک ویران گشتست ، خسارت بین ،
 این دستدرازی را از مبدأ فطرت بین ،
 « پندار همان عهدست ، از دیده فکرت بین ، »
 « در سلسله درگه در کوکبه ایوان . »

چون باد سبک بگذشت اینک زمن گیتی ،
 شد مسکن دیو و دد باغ عدن گیتی ،
 از خار جفا فرسود ورد و سمن گیتی ،
 کی خرم و شاد آید بیت الحزن گیتی ،
 « آری چه عجب داری کاندرا چمن گیتی ، »
 « بو مست پی بلبل ، نوحه‌ست پی الحان . »

داد سخن آرائی ، ای طبع ، کنون درده ،
 تا فرس و عرب کویند : بر فکرت رادت زه !
 اشعار تر و نغز از بیجاده و گوهر به ،
 بازی است جهان ، گویی بر بازگه و ازمه ،
 « از اسب پیاده شو ، بر نطع زمین رخ نه ، »
 « زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان . »

بشنو تو حکایت را بهتر ز زبان نی ،
 خوشتر بسراید او احوال ملوک ری ،
 گوید که هیا کی بود ، دارا و فریدون کی ،
 می زاید و فرسایدمان گیتی پیدرپی ،
 « مستست زمین ، زیرا خوردست بجای می »
 « در کاس سر هر مز خون دل نوشروان . »

ای خاک! فروبردی شاهان و مهان یکیک،
 بنمای کنون زیشان گرهست نشان یکیک،
 افشرد بزیرپای این چرخ دوان یکیک،
 دارا و جم و کسرا، بشمار و بخوان یکیک،
 گفتی که کجا رفتند این تاجوران یکیک»
 «زیشان شکم خاکست آبتن جاویدان!»

مرغی بزدی کو کو برطارم حزن آگین،
 می گفت بهردم، کو؟ کو خسرو و کوشیرین؟
 کو حشمت افریدون، شاهنشه با تمکین؟
 مفسوخ شد آن پیمان، مفسوخ شد این آیین،
 «کسرا و ترنج زر، پرویز و به زرین»
 «بر باد شده یکسر، با خاک شده یکسان.»

دل هیچ نیازاری گر با خبر و هوشی،
 تا دست دهد فرصت در خیر و کرم کوشی،
 بر گوی ستمگررا، ای آنکه زتف جوشی،
 البته کفن روزی از دست اجل پوشی،
 «خون دل شیرین است این می که زردنوشی»
 «ز آب و گل پرویزست این خم که نهد دهقان»

دانی که می گیتی آمیخته با در دست،
 هر دم رسد آوازی کای خواجه فلان مردست،
 آن کیست که جان خود زین ورطه برون بردست،
 گر فر به و گر لاغر، گر پیلتن و گر دست،
 «چندین تن جباران کاین خاک فرو خوردست»
 «این گرسنه چشم آخر هم سیر نشد زایشان.»

فریاد از آن آفات کایام بر انگیزد!
 با جهل در آمیزد، با عقل در آویزد،
 جسم من و تو اندر غربال فنا ییزد،
 در هر نفس از این دیو صدهائله بر خیزد،
 «از خون دل طفلان سر خاب رخ آمیزد»
 «این زال سفید ابرو، این مام سیه پستان!»

هر کس چوتو و اینی دارد بجهان دردی،
 که مشتکی از گرمیست، که مجتنب از سردی،
 از دست تو گر تنشست اندر دل کس گردی،
 آنگاه بچشم من تو بخردی و مردی،
 «اخوان که زره آیند آرند ره آوردی،»
 «این قصه ره آوردست از بهر دل اخوان.»

ای داور بی منت بر خلق عنایت کن،
 بر تربت نوشروان آمرزش و رحمت کن،
 ای دل سخن مرده برزنده تلاوت کن،
 «دانش»، تو بدین مردم تعلیم مروت کن،
 «خاقانی! ازین در که در یوزه عبرت کن»
 «تا از در تو زین پس در یوزه کند خاقان.»



تسدیس دوم قصیده خاقانی

اثر طبع آقای حاج میرزا یحیی دولت آبادی

بسمه تعالی

مجله ایرانشهر منطبعه برلین که یکی از بهترین مجله‌های فارسی است و نویسنده محترم آن آقای میرزا حسینخان کاظم زاده از تأسیس آن مجله خدمت قابل تقدیری بمعارف ایران و بهوطنان خویش نموده اند مسدس نمودن قصیده معروف خاقانی شیروانی را که راجع بخرابه‌های مداین انشاد نموده بمسابقه گذاردند نگارنده هم با بضاعت مزجاتی که در ادبیات دارد در مسابقه مزبور شرکت نموده با اینکه میدانست بمیدان یکی از بزرگترین شاهکارهای ادبی استاد سخن سرائی خاقانی شیروانی رفتن کار آسانی نیست، ولکن از آنجا که هم نشینی با بزرگان کوچک را بزرگ و دست اندازی بدامان بالا دستان افتخار کوتاه دستان است امید است در باب نظر بر ابیات ملحق شده بدیده شرح قبل از متن و یا مقدمه پیش ذی مقدمه نظر فرموده از حقارت و ناچیزی آنها صرف نظر نموده چنان پندارند که «رجاله ز پیش و شه بدنبال آید» و باید دانست که قصیده مزبور در نسخ جدیدی که از باب عدد ابیات و تقدم و تاخر آنها از یک دیگر و چه از باب الفاظ اختلافاتی دارد و نگارنده نسخه را که مجله ایرانشهر انتشار داده اختیار و تنها به تصرف مختصری در پارهای از الفاظ که مطابق نسخه های دیگر صحیح تر بنظر آمده اکتفا نموده است.

بالله التوفیق وعلیه التکلان. یحیی دولت آبادی

دنیاست مغانك غم، ظلمتگده و یران
 بیغولۀ پر آفت و یرانه آبادان
 سامان و سرش نبود این بی سر و یسامان
 کو بارگه کسری و ان قصر بلند ایوان
 «هان ایدل عبرت بین از دیده نظر کن هان»
 «ایوان مداین را آینه عبرت دان»

با فکر دقیق ایدل یادی ز خز این کن
 و ز نکبت و خاری خاک بر فرق دفاین کن
 در پستی این عالم اثبات قراین کن
 از خاک قدم بر نه سیری بسفاین کن
 «یکره زره دجله منزل بمداین کن»
 «و ز دیده دوم دجله بر خاک مداین ران»

این دجله که سیل آیش از بحر فزون گوئی
 چون اثر در خشم آگین بی ورد و فسون گوئی
 از دست جفای دهر غمناک و ز بون گوئی
 میغلطد و میجوشد در عین جنون گوئی
 «خود دجله چنان گرید صد دجله خون گوئی»
 «کز گرمی خونابش آتش چکد از مژگان»

این آب که خاک غم آغشته بتن آرد
 سیلاب بلا باشد کز کوه و دمن آرد
 بار غم گردونست کین شط کهن آرد
 صد اشتر دیوانه بگسسته رسن آرد
 «بینی که لب دجله چون کف بدهن آرد»
 «گوئی ز تف آهش لب آبله زد چندان»

سر چشمهٔ بدبختی است گوئی که سر دجله
خونا به فرو ریزد از چشم تر دجله
خم گشته ز بار غم گوئی کمر دجله
از جور فلک بنگر در دل شرر دجله
«از آتش حسرت بین بریان جگر دجله»
«خود آب شنیدستی کاش کنش بریان»

این دجله دم مرگ است از مرگ نجاتش ده
نیلی شده رخسارش غسلی ز فراتش ده
از چشمهٔ چشم خویش کلایز و قاتش ده
از اشک روان پی پی خود آب حیواتش ده
«بر دجله گری نونو از دیده ز کو آتش ده»
«گرچه لب در یا هست از دجله ز کوه استان»

بشنو ز لب دجله اسرار و رموز دل
بر باد دهد این آب ذرات کنوز دل
تاریک ز گردابش چون شب شده روز دل
یکسوی خزان لب یکسوی تموز دل
«گر دجله در آمیزد باد لب و سوز دل»
«نیمی شود افسرده نیمی شود آشدان»

تا دست فلک در خاک افکند خزائن را
تا خاک سیه در بر بگیرد دفائن را
تا دجله نهنگ آب بلعید سفائن را
تا قصر شهبی گم کرد آثار و قرائن را
«تا سلسلهٔ ایوان بگسست مدائن را»
«در سلسله شد دجله چون سلسله شد پیچان»

در اوج خیال خویش افراز ده ایوان را
 چون طایر نو آموز پر و از ده ایوان را
 یا خیل غم و اندوه انباز ده ایوان را
 دم دم بفرغان و آه دمساز ده ایوان را
 «که گه بزبان اشک آواز ده ایوان را»
 «تا بو که بگوش دل پاسخ شنوی ز ایوان»

هر جغد در این ایوان بانگی ز نندت نونو
 هر نقش از این ایوان درسی بودت نونو
 هر سنگ از این ایوان رسمی شودت نونو
 و یرانه هر کاخی بحثی کندت نونو
 «دندانۀ هر قصری پندی دهدت نونو»
 «پند سر دندانۀ بشنو ز بن دندان»

پند سر دندانۀ دانی چه بود ایدون
 پندیست که عاقل را از غصه کند مجنون
 پندیست که غفلت را از سر ببرد بیرون
 پندیست که جای اشک از دیده بریزد خون
 «گوید که تو از خاکی ما خاک تو ایم اکنون»
 «کامی دوسه بر ما نه اشگی دوسه هم بشان»

این بارگه کسری است با آن همه زیب و فر
 یک روز هما میزد بر کنگره اش شهپر
 از جور فلک اکنون و یران شده سر تا سر
 و یرانه آن گوید با ناله حزن آور
 «از نوحه جغد الحق مائیم بدرد سر»
 «از دیده کلایی کن درد سر ما بشان»

دانی چه سخن گوید آرامگه کسری
کش دست فلک فرسود ایوان فلک فرسا
کز طاق و رواقش نیست یک کاخ دگر برجا
گوید بزبان حال این نکته پر معنی
« ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما »
« بر کاخ ستمکاران تا خود چه رسد خذلان »

این قصر خراب آباد کاشفته دل ما را
آثار پریشانی است منزلگه کسری را
روزی فلک میسود ایوان معلی را
فرسوده نگر اکنون آن طارم اعلی را
« گوئی که نگون کردست ایوان فلک سازا »
« دست فلک گردون یا دست فلک گردان »

بر خاک مدائن چشم آیا ز چه میگردید
در ساحت ایوانش تنها ز چه میگردید
گر خاک نیاکان نیست آنجا ز چه میگردید
چشم تر من پرسی بیجا ز چه میگردید
« بر دیده من خندی کاینجا ز چه میگردید »
« خدند بر آن دیده کاینجا نشود گریان »

آثار مدائن را اندیشه ز سر بر نه
باز غم و پرانش بر دوش ستمگر نه
تا جور فلک بینی کامی دوسه برتر نه
بغداد بیاد آور منصور بخاطر نه
« دانی چه مدائن را با کوفه برابر نه »
« از سینه تنوری کن و ز دیده طلب طوفان »

شاهین بنظر شاپور چون شپره آوردی
بهرام شکار گور همچون بره آوردی
افسر ز بر شیران شیر تره آوردی
کسری ز دیار روم زر یکسره آوردی
«پرویز بهر خوانی ز رین تره آوردی»
«ز رین تره کو بر خوان رو کم تر کو بر خوان»

این قصر همان قصر است در زیر نگون قلم
افراشته بد طاقی کشن شمسه بدی انجم
این عرش همان عرش است کش فرش بدی قائم
این است همان در که کش راه نمی شد گم
«این هست همان ایوان کز نقش رخ مردم»
«خاک در او بودی ایوان نگارستان»

این هست همان ایوان کو عرش جهان بودی
این هست همان بستان کورشک جنان بودی
این بار که شاهست کو دادستان بودی
زینت ده تخت جم هم تاج کیان بودی
«این هست همان در که کو را ز شهان بودی»
«دیللم ملک بابل هند و شه ترکستان»

یک لحظه بچشم دل او رنگ شهامت بین
دولتگه ساسانی و آن جاه و جلال بین
بر در که نوشروان زنجیر عدالت بین
انگار همان وقت است با چشم بصیرت بین
«پندار همان عهد است از دیدهٔ فکرت بین»
«در سلسلهٔ در که در کنگرهٔ ایوان»

الحق ز وفا کیشی خالیست تن گیتی
يك مو ز وفا نبود اندر بدن گیتی
با خار بر انگیزد گل در دمن گیتی
شادی بغم آمیزد در انجمن گیتی
« آری چه عجب داری کاندرچمن گیتی »
« بوم است پی بلبل نوحه است پی الحان »

در عرصه شطرنجی با فکر متین رخ نه
در صحن دغا بازی بارای رزین رخ نه
در بستن راه خصم از شك به یقین رخ نه
فر زین شو و گه از چپ گاهی به یمین رخ نه
« از اسب پیاده شو در نطع زمین رخ نه »
« زیر پی پیلش ین شهمات شده نعمان »

می ریزد و غم روید اینست هوای می
هر جا می و غم باشد غم هست قفای می
می غم شکند اما دل نیست برای می
خون دل ما برده است از دیده صفای می
« مست است زمین زیراك خورده است بجای می »
« در کاس سر هر مز، خون دل نوشروان »

بر باد فنا رفتند پیدادگران يك يك
دور از نظر افتادند صیاحنظران يك يك
در خاک نهان گشتند شاهان جهان يك يك
اشکانی و ساسانی آن پادشهان يك يك
« گفتمی که کجا رفتند آن تاجوران يك يك »
« زیشان شکم خاک است آبتن جاویدان »

بهرام و خورنق کو از ژنگ و نوین آئین
مانی و نگارستان شاپور و سر تمکین
اورنگ فریدونی خورشید و مه و پروین
کوفرش بهارستان با هر گهرش تزیین
« کسری و ترنج زر پرویز و به زرین »
« بر باد شده یکسر با خاک شده یکسان »

با خلق جهان ایدل هر چند فزون کوشی
نقش است که می بینی حرفی است که بنیوشی
اصلش چه و فرعش چه خود هر چه در آن کوشی
تارش چه و بودش چه این جامه که می پوشی
« خون دل پرویز است این می که ز رز نوشی »
« ز اب و گل شیرین است این خم که نهد رزبان »

عمری بستمکاری این خاک بسر برده است
دلگهای عزیزان را از جور بیا زرده است
از دست جفا خونها از حلق بیفشرده است
از نکبت خونخواری هر گز نه بیفسرده است
« چندین تن جباران اینخاک فرو خورده است »
« وین گرسنه چشم آخر هم سیر نشد ز ایشان »

عفریت کهن سالی با خلق در آویزد
هر جای که بنشیند هر جای که بر خیزد
زهری ز جفاکاری در حلق کسان ریزد
خاک تن مردان را چون گرد بر انگیزد
« از خون دل طفلان سر خاب رخ آمیزد »
« این ز ال سپید ابرو این مام سیه پستان »

ره آمده را باشد بردامن دل گردی
سنجیده جهان دارد دائم دل پر دردی
بی درد درین عالم هرگز نزید مردی
یاران حضر جویند همت ز جهان گردی
«اخوان که زره آیند آرند ره آوردی»
«این قصه ره آورد است از بهر دل اخوان»

یحیی تو درین قصه اندیشه ز حکمت کن
ز استاد سخن دان است رحمتش بترتیب کن
تسدیس قیسهش را آرایش فکرت کن
پایان سخن بر خوان این گفته و حیرت کن
«خاقانی ازین در که در یوزۀ عبرت کن»
«تا از در تو زین پس دریوزه کند خاقان»



قسمتی از تسدیسیه آقای گلشن

جا دارد اگر کریم بر مملکت ایران
کز جور اجانب شد بغداد صفت ویران
کس نیست که تا گیرد داد دل ما ز ایشان
ز آنست که با حسرت گویم بدل سوزان
«هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان»
«ایوان مداین را آینهٔ عبرت دان»

از انس سخن کم گو اندیشه هم از جن کن
زین هر دو حذر چون من در ظاهر و باطن کن
کمتر سخن از شاهان و ز گنج و خز این کن
دوری ز خیانت جو پرهیز ز خاین کن
«یکره ز ره دجله منزل بمداین کن»
«و ز دیده دوم دجله بر خاک مداین ران»

جا دارد اگر چون من رخ ز اشک فرو شوئی
بر تربت نوشروان ره همچو صبا بوئی
و ان ناك مقدس را که بوسی و گه بوئی
چون دجله ز بهر او هم زاری و هم موئی
خود دجله چنان گوید صد دجله خون گوئی
کز گرمی خونابش آتش چکداز مژگان

مانند قد خسرو کی سروچمن دارد
مانند رخ کسری کی باغ سمن دارد
مانند لب شیرین کی غنچه سخن دارد
بریاد رخ ایشان ز ان دجله چومن زارد
«ینی که لب دجله چون کف بدهن آرد»
«گوئی ز تف آهش لب آبله زد چندان»

بر خاک مداین شد تا رهگذر دجله
چون باد بگردون رفت از دل شرر دجله
بشکست پس از کسری از غم کمر دجله
شد زیر و ز بر بابل از چشم تر دجله
از آتش حسرت بین بریان جگر دجله
خود آب شنیدستی کآتش کندش بریان

آنکس که خرابش ساخت اعلان مآتش ده
و انکو پی تعمیرش بر خاست حیاتش ده
با دجله در آمیزش پیوند فراتش ده
و ز ظلم بریتانی یکباره نجاتش ده
« بر دجله گری نونو و ز دیده نجاتش ده »
« گرچه لب دریا هست از دجله زکوة استان »

تا داد فلک او را بر ساحت شط منزل
کشتی حیاتش را بنشانند فرو در گل
اینخانه عالیرا کش بنده بدی هر قل
امروز لب دجله است مخروبه و مستاصل
« کر دجله در آمیزد باد لب و سوز دل »
« نمی شود افسرده نمی شود آتشدان »

افسوس که چرخ آخر در بست مدائن را
و ز تیغ عرب از کین دل خست مدائن را
اعضاء و عروق از هم بگسست مدائن را
از اوج فرود افکند در پست مدائن را
تا سلسله ایوان بشکست مدائن را
در سلسله شد دجله چون سلسله شد بیجان

ای آنکه همی گوئی دریا ز چه می گیرید
دریا نه همی تنها صحرا ز چه می گیرید
کوه و دره و هامون خارا ز چه می گیرید
و ز چرخ سحاب ایدر با ما ز چه می گیرید
بر دیده من خندی کاینجا ز چه می گیرید
گریند بر آن دیده کاینجا نشود کریان

این است همان در که کو فخر جهان بودی
این است همان در که کو ملك ستان بودی
این است همان در که کو مأمَن جان بودی
این است همان در که کو خلد نشان بودی
این است همان در که کورا ز شهان بودی

دیلم ملك بابل هند و شه تر کسنان

ای انکه ز من پرسى احوال سران يك يك
رفتند ازین عالم آن با هئران يك يك
خفتند بخاك اندر نیکو سیران يك يك

هستند بر ان واقف صاحب نظر ان يك يك
گفتی که کجا رفتند آن تا جوران يك يك
ز ایشان شکم خاکست آبتن جاویدان

مگذار تو جام از کف گر عاقل و با هوشی

شو بی خبر از دنیا تا چند چو خم جوشی

یا بر سر هستی زن کن پیشه فراموشی

زن باده گلگون را از ساعز خاموشی

خون دل شیرین است این می که زرنوشی

ز آب و گل پرویز است این خم که نهد دهقان

ز اوضاع جهان ای دل عبرت بروحیرت کن

تحقیق بدو نیکش از روی بصیرت کن

از دهر خوشی کم جو خو با غم و محنت کن

در حضرت خاقانی پوزش بحقیقت کن

خاقانی ازین در که در یوزه عبرت کن

تا از در تو زین پس در یوزه کند خاقان



مجلهٔ ایرانشهر در برلین

اگر آرزو میکنید که ایران آباد گردد و مردم آن روی آسایش و خوشبختی بینند! اگر آرزو میکنید که ایرانی در هر جا سر بلند و محترم شود و قوهٔ هوش و ذکاوت خود را بکار برده لیاقت و استعداد ذاتی خود را نشان دهد و از حقوق آزادی و استقلال برخوردار گردد، و بسلك ملت‌های زنده و متمدن در آید، به انتشار و ترویج مجلهٔ ایرانشهر معاونت کنید که حصول این آرزوها جز در سایهٔ يك معارف صحیح و کامل که مبنی بر اساس ملیت باشد ممکن نخواهد شد و ایرانشهر نشان دادن راه يك چنین معارف صحیح و کامل را بعهدهٔ خود گرفته و در آنراه برای هر گونه زحمتهای سختیهای مادی و معنوی سینهٔ همت خود را سپر ساخته است چنانکه استقامت و پایداری آن در عرض دو سال و افکار و عقاید منتشرهٔ آن در صفحات دو سالهٔ خود بهترین شاهی بر این مدعاست.

اگر برآستی از روی عمل نه قول تنها آرزوی خدمت بمعارف ایران را دارید، از اشتراك مجلهٔ ایرانشهر دریغ نکنید و بهر يك از دوستان دور و نزدیک خودتان بنویسید و تشویق و تأکید در اشتراك کنید این ورقه را بهر کس که می بینید بدهید بخواند و با هر کس که مراسله دارید یکنسخه بفرستید تا همه بدانند که:

ایرانشهر مجله ایست مصور، علمی و ادبی که بقلم فضلی شرق و فرنگ در برلین هر ماه در ۶۴ صفحه انتشار مییابد.

ایرانشهر با يك احساسات پاک و صمیمی و با يك قلب سرشار از عشق خدمت، به اصلاح اخلاق اجتماعی ملت ایران و بنشر اسرار ترقی اروپا میکوشد.

هر کس بترویج و انتشار ایرانشهر همراهی کند به معارف و ترقی ایران و به سعادت نسل جدید آن همراهی کرده است.

اگر اهل فضل و علم هستید با آثار قلمی خودتان همراهی کنید و اگر طالب علم و ادب هستید با مطالعه کردن و رواج دادن آن خدمت نمایید. اگر صاحب ثروت و همت هستید، با اشتراك و معاونت نقدی تقویت و قدر دانی کنید و اگر استطاعت و ثروت ندارید با تشویق دیگران بخواندن آن ابراز خدمت نمایید. همراهی و خدمت به ایرانشهر، خدمت بنژاد ایران و عالم فضل و عرفان است.

فهرست مندرجات سال اول و دوم را که جداگانه چاپ کرده ایم
مجله بخراهد و بخوانید تا صدق مقال ما ثابت و روشن گردد

مجله ایرانشهر و شرایط اشتراك آن

مجله ایرانشهر بعاونت فضلاى شرقى و اروپائى ماهى يكبار در
 ۶۴ صفحه با تصويهاى متعدد بشرايط ذيل چاپ و توزيع ميشود :

- ۱ - وجه اشتراك مجله در همه جا بدون استثناء يك لييره انگليسى است وجه اشتراك بايد بوسيله يك برات بانك شاهنشاهى بنام آقاى ح. كاظم زاده ايرانشهر فرستاده شود
- ۲ - از مصلبان و شاگردان مدارس ذكور و اناث عوماً بشرط فرستادن وجه اشتراك قبلاً و مستقيماً توسط بانك بجائى يك لييره ۴۰ قران گرفته ميشود .
- ۳ - وكلا مسؤل وجه اشتراك بوده بمحض وصول وجه آيونه بايد آنها توسط بانك شاهنشاهى برات لندن گرفته بفرستند .
- ۴ - بھر يك از وكلا كه اقلاً ده آيونه پيدا كنند علاوه بر مجله بكنسخه از ائتقارات ايرانشهر هم مجاناً داده ميشود .

اسامى وكلاى ايرانشهر :

آذربايجان	: جناب دكتور زين العابدين خان در تبريز مجله نوير كوچه مقصديه
آشپان	: " " ميرزا عباس خان صالحى
ارومى	: " " ميرزا محمد خان مدير مطبعه تمدن
استانبول	: " " حاجى رضا آقا جورابچى - عبود افندى خانى نمره ۱۳
" "	: " " حاجى حسينقى آقا صاحب مغازه خورشيد
اصفهان	: " " ميرزا نصرالله خان ايزدى مدير دواخانه - دروازه اشرف
بروجرد	: " " ميرزا محمد خان شهيدى
بنادر	: " " ميرزا عليرضا خان عباس زاده مقيم بندر لنگه
بوشهر	: " " ميرزا احمد كازرونى عضو شركت بهبهان
برجند	: " " شيخ محمد حسن ملك زاده
بشت	: " " آقاى ميرزا عباس زركس كاشانى
تخين	: " " ميرزا جواد خان بائى عضو بست
شاهر	: " " سيد احمد تبريزى رئيس عدليه
شيراز	: " " ميرزا محمود اديب مصطفوى
" "	: " " آقا سيد جواد خراز موسى
طهران	: " " كتابخانه گنج دانش - كتابخانه كاوه
فروين	: " " ميرزا محمد باقر شاهرودى
كاشان	: " " سيد اسد الله سعادت لاجوردى
كراچى	: " " پروفوسور شيرازى
كرمان	: " " مدر تجارتيخانه سروشيان
مشهد	: " " ميرزا محمد على حسين زاده - كتابخانه نصرت
مصر	: " " ميرزا سهام انصارى در شركت فروردين قاهره صندوق البوسيه ۹۵
ملاير	: " " مير حسينخان حجازى
همدان	: " " ميرزا حسنخان آژرى
هند و افغان	: " " ميرزا عبدالحسين طبسى در تجارتيخانه بهمن اردشير ايرانى
يزد	: " " ارباب مهربان جميد جوانمرد خرمشاهى پارسى

167 Hornby Rd., Bombay

بهترين هديه‌هاى ذقيمت اخلاقى و صميمى‌ترين دوستان روزهاى
 گنهائى دوره‌هاى هجده سال اول و سال دوم ايرانشهر است

آخری درج شدہ تاریخی پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرا نہ لیا جائے گا۔
